عموما یعنی عربی و اسب تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو فرماید ❁ جنبش تیزی سواران
دلیر لرزه می افکند و ربا دام سپهر و این لغت مفرس است دوم زنجبیل باشد
تیزی باخرز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ❁ عقل مسافر شد ازین کارگاه
تیزی باخرز کنان قطع راه تیزی راست نام پرده ایست از موسیقی و آنرا انباری گردنه خوانند
امیر خسرو راست ❁ بر دل عاشق که بکشتن سزاست راست چو تیر آمد تیزی راست
همه در راست بود ناله بلبل بر سرو چو که بر خار بستند همه تر بسر است تیغ سه معنی دارد اول
معروف است حکیم خاقانی فرماید آن به که زبان به تیغ ماند مردی نکند و سخن نه راند دوم
بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ❁ مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست چو رفتی
سر کس که از بهر چیست امیر خسرو نظم نموده ❁ چو آهوی چین شد کشش سوی کوه
شکم برد و بنهاد بر تیغ کوه شکم ناگهان گشتنش از تیغ خاک بر از نافه مشک شد تا به
خاک سیوم فروغ و روشنی آفتاب و مهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی
فرماید ❁ تیغ بر او رهله ای آفتاب نور ده این گوشه ویرانه را تیغ زن روز سیزدهم
باشد از ماه های ملکی تیغ کیج با اول مکسور و یاء معروف نام نواییست از موسیقی
راست ❁ که نوای کیج سیف دله نوای کیج و کاو که نوای دلیف رحسنس که نوای ارجمند
تکوز با اول مفتوح و یاء معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زاء منقوط کشک باشد
و آنرا انبو نیز گویند و به ترکی قروت خوانند حکیم سوزنی راست ❁ بلکنی و حشم خورند و زر و
نشوند مست خراب راب سماجی نشوند که باشد سرودی تنکو و سیر تیلا با اول مکسور
و یاء معروف حرارش نائی را گویند تیم با اول مکسور و یاء معروف کاروانسرا را
گویند شیخ فرید عطار فرماید ای کلام تو رشک در یتیم خرج آن جمله از خراج تیم تیمار
با اول مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول غم باشد و غم خوردن و محافظت کردن
بود حکیم سنائی فرماید از جود تو علم تو عربی چون بهشت است زیرا که درد نیست نه بیمار نه تیمار
دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی فرموده خسرو ستارگان اجزای جوز تو من
است کیست گردون تا بود در عهده تیمار من سیوم بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور

دبای معروف منبستان را گویند ابو العباس نظم نموده نهاد در رومی تخت بست
چنانکه او به تیر به تیم دان نگران آید از در تیماس تی با اول مکسور و یاء معروف بمعنی
طاقت و تاب آمده حکیم اسدی گوید فتادند بر خاک بیهوش تو همیدند اشتند از غم
دل غریو هم او گوید نگه کرد از دور سالار تیو گریزان و تازان و بیهوش تیو فصل جیم
جی با اول مکسور و یاء معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند شیخ
آذری نظم نموده دمل عرض جمله معدنهاست آنچه آمد از وجه علتها ست مسل گوگرد
طلق لوزه زجاج نمک و جیو هم نشادر زاج جیر با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی زیر و
نشیب آمده جتین با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی
فرماید چون بدیدم صبح رویت در زمان بر جستم گرم در کار آمدم موقوف بطرب نیستم دوم
اتباجه زشت را نامند و آنرا احدمن هم گویند جیک جیک با هر دو جیم مکسور و یاء معروف
آواز اقسام مرغان و جانوران باشد مولوی معنوی فرماید جمله مرغان ترک کرده
جیک جیک با سلیمان گشته افصح من اخیک فصل جیم عجمی چی بمعنی چه باشد شاه
داعی گفته مرغ انجا رود که حبه بود نه بجایی رود که چی نبود چیچ با اول مکسور و یاء معروف
شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کند و آب از آن روان بود و از کثرت چرک
کردن و آب رفتن موی مژهاش ریخته باشد امیر خسرو فرماید چیچ که شد غمزه زنی
ساز او کور بود هر که کشد ناز او چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن
باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته بزد ده سواری در افگن براه که ما چیره گشتیم بر کینه خواه
منوچهری راست شاهی که بر و هیچ ملک چیره نباشد شاهی که شکارش بجز از شیر
نباشد حکیم نزاری گفته زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیر تو گر میانه جان بسلامت
برون بری دوم شجاع و دلیر و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید چو هژبر ژیان برآید
بران نیز کی به سجید کو در زران چیر کی سیوم بهره و نصیب را خوانند حکیم سنایی نظم آورده
بنده بالشش لی لصه وچیر که فرنگ سنه است نه شیر چهارم نام قریه است از
قرای لوامات حراز با اول مکسور و یاء معروف این کلمه توابع است و معنی آن کم کرد اند

بود دایره بضاعت مرجان را گویند حکیم مولوی معنوی فرماید ۞ چون به از جان نیست
جان باشد عزیز ۞ چون به آمد نام جان شد چرلسه ۞ حکیم انوری راست ۞
یکچند روزگار نه از راه مکرمت ۞ بر باد در ز نعمت گیتی گشاده بود ۞ چون چرلکی
بهم اوفتاد باز برد ۞ گفتم که گو بیا بامانت نهاده بود جیغان با اول مکسور و یاء معروف
نغز را گویند جیلان با اول مکسور و یاء مجهول عناب را خوانند حکیم سوزنی راست ۞
مانند یکی درخت جیلان ۞ سر کنده و برگ بر ندارد ۞ فصل جا جی با اول مکسور جنگ
باشد شمس فخری فرماید ۞ بحشمت دشمنت سرور نگردد ۞ بباشد مولی از
با دجی جیغاره با اول مکسور خواهر زن را گویند و انرا خازنه نیز نامند جیخ با اول مکسور
و یاء مجهول و جیم عجمی قبله را گویند و انرا جیس و پیش و ابجفت نامند خیبه
با اول مکسور و یاء معروف خوید باشد یعنی جو و گندم تر حکیم سنائی فرماید
۞ کسی عزت عزلت نیافت هیچ نیافت ۞ کسی که روی قناعت ندید هیچ
نیافت ۞ زهی جو بست ولیکن ز جهل خواجه همی ۞ خوشی نیابد از و هیچ همچو خاور
رجند ۞ حکیم ازرقی فرماید ۞ رجند سبز نگردد همی سرین گوزن ۞ ز لاله سرخ
نگردد همی سرون غزال جرجیر با اول مکسور و یاء معروف این کلمه از لوامع است
دو معنی دارد اول بمعنی هرزه لی بستن امده کمال اسمعیل گفته ۞ او میکند مسوده
شعر من بیاض ۞ من میکنم مسوده شعر جرجر ۞ دوم تاریک باشد حکیم فردوسی
فرماید ۞ ز اواز گردان و باران لو بر ۞ همی چشم خورشید شد جرجر جیره و جیره با اول
مکسور و یاء معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران
نظم نموده ۞ ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر ۞ مانده از بس کاوری در عهد با
باجیر جر ۞ دوم هرزه و بی سبب و بی تقریب باشد مولوی معنوی فرماید ۞
ای هو نوق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ۞ گندم فرست ای جان ما جز نگردد آسیا
ابو الفرج رونی راست ۞ این آتش سوزنده عشقت که آموخت ۞ این خیره
کسی چشم سوخت که اموخت ۞ هر جا که ولی بود دلتم سوخته ۞ الاول مسکت که بر

کس میسوخت سیوم تیرگی و پرده و غبار باشد که پیش چشم پدید اید چهارم
نام گلی است که سرخ و زرد میشود که انرا همیشه بهار و خیرو و خیر خوانند پنجم رند و دلیر
ولی بیشرم و بیحیا را گویند خیرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف
نام گلی است وانرا انباری خطمی خوانند حکیم سرازی قهستانی نظم اورده
گشاده روی عرق بر جبین چو گل بر جاست گرفته دامن خاتون بخیرگی خیرو خیری
با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است و میان سیاه و بناری
عصفر گویند مولوی معنوی فرماید بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن مسافران
عدم بین بدیده بینا به بین به سوسن ریحان و خطمی خیری به بین تا سمن را د
لاله حمرا امیر خسرو گوید دو تا گشته زغم سرو روانش بدل کشته بخیری
از غم اتش دوم الوان باشد حکیم انوری گفته من از خیری بنا نکاه شوم
که نه من لنگم و نه ره دور است سیوم رنگ سرخ را گویند مختاری راست بادر
اکل از اسهب سمند بر رنگ خاک را خیری کنی بر نان سنبر کار هم او در صفت
شمشیر گوید ز من خیری لباس اید هوا خیری سلب گردد اگر از حلقه کحلی
کنی در حرب عریانش خیرو با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح معرب اب درا
گویند وانرا گوه اب نیز خوانند خیرگو خیره کیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوط
و کاف عجمی نام بازیست وانرا گوتاموی نیز خوانند چه گوتامو در فصل کاف در باب
واو مرقوم شد خیلخانه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط موقوف خیمه باشد
که از کتان سازند و در اندرون ان برگ بید گسترانند و هر زمان اب می
پاشند و مردم منعم بجهت گرمی در انجا بسر می برند و این بمنزله خسخانه است که در
هندوستان از خس خوشبوی میسازند حکیم ازرقی فرماید چو افتاب شد از
اوج خود بخانه حوت بخیشخانه دود رسید باده بخواه سیف اسفرنگی راست باد
اتشناک خشمش گر بشهر از بگذرد جای خواب خود کند در خیشخانه زمهریر خیش با اول
مکسور و یای مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول نوعی از پارچه کتان باشد که اکثر

اغلب در ملک گجرات و بلاد سند سازند استاد فرخی فرماید ❁ دلی را در دهان
لوشی عدو را بر جگر نیشی ❁ عدو جبس ست و تو خون ماه تابان اف حبسی ❁ او ستاد
فرخی بقید نظم اورده ❁ رونق جنس واب کمان رفت ❁ قیمت پوستین یکی ده
شد ❁ دوم قلبه باشد که زمین را شد بار کنند و زمین سد بار کرده را جباوده گویند
جیم با اول مکسور و یاء معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبعیت باشد حکیم سنای
فرماید ❁ مرد شهوت پرست را در جیم ❁ بدتر از بت پرست خوانه حکیم حکیم خاقانی
گفته ❁ هست طغرل سرف و عنقا نام هست بد بد لقب دگر کس جیم ❁ دوم جوالی را
گویند که از ریسمان پنبه بافند طبان مرعزی در عرض تجمل خود گوید ❁ سبود ساغر و
این و عولین ❁ حصر و جای روب جیم بالان ❁ سیوم اسکنه و رود کامی را گویند
شمش فخری رست ❁ حصمش از جوز و عجب بود ❁ که سکان را کلیجه باشد جیم ❁ چهارم
خیرگی باشد که در گوشهای چشم هم رسد منجک نظم نموده ❁ دو جوی روان در
در باش ز حلم ❁ دو خرمن زده هر دو چشمش ز جیم ❁ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت
مرقوم شد همانا از چشم غلط کرده اند چه جیم جراحت را گویند نه جیم در عربی سر طبعیت و
خوی را گویند و با اول مفتوح هم در عربی جیمه را گویند جیلو با اول مکسور و یاء معروف
و لام مضموم و واو بمعنی خرد باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ❁ گر نسان
فخر بودی نام سر لی هنر ❁ صدر سا درو ان کجیلو باز دادی نارون جینا با اول مکسور
و یاء معروف سرود و نغمه باشد جینا گر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یاء تحتانی
نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت امیر خسرو بر ترصیع شعور
سرود و نغمه نظم نموده ❁ نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام ❁ کو نه محتاج سماع صوت جینا گر
بود جیور با اول مکسور و یاء معروف و نون و واو مفتوح برادر زده پیصراط را مانند
و بتقدیم نون بر یاء تحتانی سر امده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد او مرد
راست ❁ دیگر جود بهشتی دگر دوزخی ❁ گذارش سوی جینور پل بود ❁ و در زند و پازند
جینود امده با جیم عربی مکسور و یاء معروف و نون و واو مفتوح بدال زده جیو با اول

بکسور و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ✓ تا گفته سخن خوبی مرد دا
خوش نیست سخن مگر که در تف فصل دال دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم
ملکست که موکل باشد و تدبیر امور و مصالح که در ماه دی روز دیبادی مهر و روز دیبا
دین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه دهم باشد از سال شمسی وان مدت
ماندن نیر اعظم است در برج بره وانرا انباری جدی خوانند وان ماه نخستین است
از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ✓ بجان بنید او راحت دیدن وی چو برف اندر
تموز و شعله در دی ✓ و درین ماه سه روز پارسیان که اسامی ان در صدر مرقوم
شد عید کنند دیبا و دین و دیبادین با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای
ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که اسم فرشته ایست حکیم فردوسی گوید ✓
چو پیدا شود اختر دین دین ✓ بکام تو بادا زمان و زمین ✓ دوم نام روز پانزدهم
است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند و نیک
است درین روز دعا کردن جهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن
دیباور با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست که تدبیر امور مصالح که در روز
دیباور واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ✓ ز دیباورت خرمی
بهره باد ✓ همان اورت سال مه شهره باد ✓ دوم نام روز هشتم است از ماه شمسی
واین روز از ماه دی روز عید و جشن مغان باشد گویند که نیک است درین
روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود فرزندان دیباوند لقب طهمورث است
و معنی ان تمام سلاح بود جهت انکه دیوان را مسخر کرده بود واو را دیوبند لقب
ساختند و سیاه چوبینا دیبا را گویند وان نوعی از قماش است که اکثر مایه سیف
اسفرنگی راست ✓ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ✓ بود چون زنگی
که از دیباه دارد طیلسانه دیمهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی
گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی ✓ چو مهر سپهر
اورد دیمهر تر اتارة تر باد همه سال چهر ✓ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی واین روز با

از ماه دی

از ماه دی روز خوشن مغان است و این روز را بغایت مبارک گیرند و درین روز
صورتی از آرد خمیر سازند یا از گل و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه و سلاطین را
انگه پادشاه شمرند آورده اند که درین روز فطام فریدون فریدون بوده و او بر گاو
نشسته چنین گویند هر بامداد و آن سبب بخور دو نرگس بویند تمامی سال بخیر و راحت
بگذرانند دو وکردن درین شب تمامی سال در امان باشد از قحطی و درویشی درین
روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند درین روز
از دست از ایران رفته زر الست بهرام گفته ۵ بدانکه بمود خورشید چهر :: بروز یکه
خواتی و راد بمهر :: از ایران برون شد زر الست پاک :: بمکر دت گربان جواهر سعاک
دیدار هیچ معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی فرماید ۵
ز دیدارت سوسند است دیدار :: به بین دیدار اگر دیدار داری :: سیوم بینائی و
قوت باصره بود حکیم قطران فرماید ۵ دیده فصل را لوی دیدار خانه جود را لوی
بنا چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده کمال اسمعیل راست ۵ معسدی فطرت که در مصحف
رحم سراب لقطه کند نقش جانور دیدار و حکیم خاقانی فرماید ۵ بخدای که هم ز غطهٔ
خوک :: موشش اگرد در جهان دیدار :: هیچ دیدن و روبت را گویند حکیم فردوسی
فرماید ۵ اگر مست خود جای گفتار نیست :: ولیکن خوش دیدن خود دید ار نیست دیدبان
و دیده بان و دیده دار شخصی را گویند بر سر کشتی یا بر سر کوه بلند نشیند از دور هر چه بیند
از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ۵ خروشان در انجا یکی دیده دار
که مست جان نالکار دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را
گویند این دو معنی را امیر خسرو فرماید ۵ ای خال و خط زلف تو از آتش دیده
گردید سی دیده و مثل تو ندیده :: سیوم درخت بلند و مالشه یا کوهی را خوانند که دیدبان
بر زیر آن نشسته نگاه کنند و دیده بالی نماید حکیم فردوسی فرماید ۵ چو دیده بسید دستان
سام :: بفرمود بر خرسه کردن لگام دیده گاو سه معنی دارد اول نام کلیست که آنرا
گاو چشم سر گویند و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف

مرقوم شد دوم نوعی از سلاح باشد که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سیوم
نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیدگاه جای نشست دیدبان را گویند دیر با اول
مفتوح معبد رهبان را گویند دیربا بمعنی دراز باشد ابو معزی فرماید کجا کرده مصاف
او جهان شب کرده بر اعدا شب آن قوم روزی قیامت دیر باز آید حکیم سوزنی
فرماید در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست چون عمل با دا اثر اعظم دراز و دیرباز
دیرزی نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد
اول بمعنی دیرباز است که مرقوم شد منوچهر بنظم آورده چو باشی از شب دیرنده
بگذشت برآمد شعربان از کوه موصل دوم دهر و زمانه را گویند دیزه و دیزه با اول
مکسور و یاء مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموما این لغت جز آنکه
برنگ سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و خسرو پرویز نیز که سیاه رنگ بود دیدن
اعتبار شبدیز نامند چنانکه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند یکی
شبگون که تابش بود شبدیز کرد دیزه چو صرصر چون تنگ بیز دوم رنگ سیاه را خوانند
خصوصا صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است داستان قصه داور است حکم
دیزه باشد سیه درفش علم حکیم سوزنی از سهم فرس سیاست دریا کند از تو تیز گرگ
دیر پوست بدرد سگ شبان نیم او گوید جز آن دیزه باد از ادهمش مانند جو او بخوان
شعر اندرون بدرد نای سیوم رنگی باشد خاکستری مایل بسیاهی که مخصوص بود
مر اسپ و استر و خر را و بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دم
کشیده بود آنرا اسور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا بر نهادند
زین بر آن دیزه پیلتن زرگین چهارم قلعه حصار را گویند و آنرا دز با دال
مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست زرنگ دیر بفرمان شاه بستانند
حصار و پیل دمان هر کجا چو حصن حصین پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای
شاوری بنظم آورده بنای بکوبیمت بستونان و گرز سر در دیز خیال ابابانی حرص
وانه ششم نام از نوعی سنانان است که در چشم مردم کشند دیزدان با اول مکسور و

یاء مجهول

دیا بجهول وزا منقوط مفتوح بنون زده سه پایه اهنی را گویند که دیگ بر زبر ان نهند و اطعمه را ان پزند بمعنی دیگ سه پایه نیز امده است دیس با اول مکسور و با مجهول شبیه و مانند را گویند شیخ نظامی فرماید ❁ دران از رو گاه مرجان وشش ❁ نکرد از زو با معامل بکشش ❁ شیخ سعدی فرموده ❁ چه قدر ادو بنده حور دیس ❁ که زیر قبا دارد اندام پیش ❁ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیس با اول مکسور و با مجهول بمعنی و هش امده است دلفرلس دلفرلس با اول مکسور و با مجهول معروف نام نوائیست از موسیقی و امسال این لغت در هفت گنج مرقوم شد دیکینه دیگ روز ار با اول مکسور و با معروف و کاف عجمی روز گذشته را گویند و ابروی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ❁ هر روز فقیران را هم عید بهم ادینه ❁ لی عهد کنه گشته ادینه و دیکینه ❁ دیبا با مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم توپ بزرگ باشد که بدان گلوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ❁ ز هر گوشه عراده بر ساختند ❁ همه دیگ غرشنده انداختند ❁ دیگ افزار دو معنی دارد اول ادویه گرم بود که در دیگ اندازند دوم بزرگ را نیز مانند دیکیانه و دیکدان اهنی را گویند و انرا دیزندان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ❁ بگذرد دیگ پایه را حجر بگذرد السی که در حجر است دیلم و دیلمان با اول مکسور و با مجهول و لام موقوف مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم انجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربه ایشان تبرزین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جایی را گویند که مردمان و مورچگان در انجا باشند دیلک با اول مکسور و با مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود هر کرا بگزد هلاک سازد و انرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند نورالدین جامی در هجو گفته ❁ بی حیا و باجی و همچون خروس ❁ زهرناک بزه همچون دیلمک دیلم با اول مکسور و با معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ❁ عیسوی دم باد احمد دیم چشم حادثات ❁ در شکر خواب عروسان از دم و رد دیم او ❁ عبد الواسع جبلی

فرماید ماه گردد و تاه بر سر ماه تا نهد بر زمین به پیش تو دیهم دوم نوعی از جرم
بود که ابزار سازی ادیم گویند حکیم ناصر خسرو فرماید دام دیو است این که یک
سر با دو سر مرترا دستار خویش کفش دیم حکیم سوزنی گفته گردن دون
که از سیلی چون دیم کنم تو مپندار بدین کار که ما الفکریم و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است وآن باران سخت بوده استاد فرخی فرماید گر تو گویی که کف
خواجه است خطاست که کف میر ورم باردار باران دیم مختاری نظم نموده
شاخ محراز ابر فضلت چون ریاحین ارتما ایاغ سعر از فر قالبت چون لسان یمن رویم دما
نام کوه دماوند است محر کر کالی راست درم بسته دو لب ست از درستست مگر است
به دماوند رفتست دما با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول علة را گویند که با
باران شود دوم بمعنی روشنی آمده و این معنی از زند کتاب مرقوم گشت دیمن با اول
مکسور و یاء مجهول و میم مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است
که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده چو لشکر کشد در جهان دیمن
وار حسود ترا دل بود غم یاد دار دوم روز بیست چهارم باشد از ماه شمسی
نیک است درین روز فرزند را بدبستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار
معنی دارد اول راه و روش دیگر عادت بود دوم فرمان باشد سیوم
مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح هم در عربی قرض
را نامند و تازیی دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از
شراب دین بهر و دین بزه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی سیوم سه معنی دارد
اول معروف است دوم پهلوان باشد سیوم نوعی از جامه پشمینه بود که در
روز خشک بپوشند دیورکیر بناء کلکار بود حکیم فردوسی فرماید نه نسیم است
با من نه زر و گهر نه جست نه آب و نه دیوار گر دیوباد گرد باد باشد یعنی باد تند که
هوا را تاریک سازد شیخ نظامی فرماید چو فرهاد زین دست چون دیو باد قدم
در ره کو دلولاخی نهاد حکیم سهیل گفته سبب غم دیوباد اهم از جا کند گرد و ترا وروبرد

اردهال

اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را دیوبند دو معنی دارد اول روز شانزدهم است
از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بود که بقارن دیوبند اشتهار
داشت دیوپا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته خصم ملک دیوتو یا سبالی در
هوا باد ایستاده در ای دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای ازره
وانرا بترکی داقعه گویند در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند
که پهلوانان و بهادران در روز جنگ بر کتف اندازند والعلم عند الله دیو دل دلاور
بی رحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید دیو دل با شمر بر باشم جان
کان بدیدار آمده هم او گوید می خواه دیو دل از چه ملک صفاتی از سر آتش چه ترسی قاضی
القضاتی دیو دولت کسی را گویند که دولت او بقایی باشد کسی را گویند
که از و اعمال و افعال ناشایسته واقع شود دیوگیر بکسر اول و یاء مجهول در زبان
قدیم نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست دیو گر تو چو قربان شد دیو سیاه
رو بدیوان سپید از کیوان چون رستم دیو مردم به معنی اطلاق می یابد اول جن را
گویند دوم مردم مفتن و مفسد را خوانند جمال الدین عبدالرزاق راست الحذر ای
عاقلان زین وحشت آباد الحذر الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار امیر خسرو فرماید
زین هجوم دیو مردم سوی تنهایی گریز زانکه تنها را دوم نبود مگر پروردگار سیوم
سپاس باشد دیوچه با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین
بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر پوسته و پشمینه تباه
کند و آنرا بتازی ارضه و بهندی هم دیوک خوانند شرف شفروه نظم آورده
من ز شور آتش در تموزم لاجرم چون دیوچه می فتد در پوستینم زان مس بر گوی من
کمال اسمعیل در صفت سرما گفته که فرشته است چو پروانه بالش نازد هر که امروز نه
چون دیوچه از موی پیش جانست دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی چسپاند
خون فاسد را بمکد و آنرا سلوک و زلو نیز خوانند و بهندی جونک گویند شیخ نظامی نظم نموده
همه چون گرد باد خاک انداز بلک چون دیوچه سیاه دراز امیر خسرو راست

ه در دیو دلان توان نباشد :: در دلیوچه استخوان نباشد دیلور با اول مکسور و بای
معروف صاحب خانه و سرای بود بمعنی اجر و بار نیز امده است دیلوسبت با سین
اول و بای عجمی مکسور شین زده نوعی از سنت باشد دیلوسپید نام پهلوانی است
از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده بود کشته گشت دیلوک با اول مکسور
و بای مجهول و واو مفتوح بمعنی نحسب دلیوچه است که مرقوم شد حکیم سنائی نظم
نموده ه حال معری که حال زر دخبر ادست :: راست چون خال دیلوک کمان است
امیر خسرو فرماید ه ان زه که شد کمانش از کار :: دیلوک رسید پس بروی دیوار
دیلوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده
و بزرگ را گویند که در زمین شد بار کرده باشد و از ان دشوار گذار توان کرد دیلو گندم
در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم گندم است که دو دانه در غلاف باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خوشه بزرگ بی دانه بود دیلولاخ جای دیوان
را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع
در جای دیگر دیده نشد و ان جا بهای تیره و بسیار اب و گیاه بود که در شعاب کوهها
مواضع غیر معمول باشد ابو الفرج رونی راست ه دیوار حنی چنین که دلیو بهمنی :: رو بوخ
فرو خرد برسن :: سید حسن غزنوی نظم نموده ه چند از زبان نیزه ای دل مردمان خود
در دیولاخ عجب مردم کبا چرم دیهیم با اول مفتوح ثانی زده و با مکسور و یای معروف تاجی
بود که مخصوص پادشاهان باشد دیار بکسر اول ملک و ولایت را گویند و بفتح و تشدید
اول دو معنی دارد اول یک و فرد امده دوم صاحب سرای و خانه امده و دیوار نیز گویند
دیبا بکسر اول و بای معروف کرک را گویند و انرا العزلی ذنب خوانند از کتاب زند
مرقوم گشت و با بای مجهول نوعی از قماش باشد گرانمایه بود و انرا دیبا چه و دیبه نیز خوانند
دیبالور بکسر اول و بای مجهول و لام موقوف و ضم بای عجمی و واو معروف نام قصبه ایست
از نواحی لاهور امیر خسرو فرماید ه همه دیبالپور از اوج رونق :: شد بر دو همان
گشت و جور و نق دیخور بفتح اول و سکون ثانی و ضم خیم و واو معروف سبت تنک و

ناربک ۱۱

تا رنگ بهار کویند ریبا بکسر اول و بای معروف بمعنی فتوا آمده از کتاب زند نوشته شد
فصل راء با یاء ری با اول فتح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود و شرح
آن در خوبی لعبت ارد در باب راء از فصل الف مرقوم شد دوم نام شهریست
از عراق عجم و بزبان لبنی پادشاه را نامند و زبان لبن زبانیست که فرنکیان
بان متکلم اند ریباس با اول مکسور و بای مجهول نام رستنی است که مردمان
بخورند و طعم آن خوش باشد و بغایت تر و نازک بود و آنرا ریواس نیز خوانند
ریجار و ریچال مربا باشد و متاخرین مربای را گویند که بدوشاب پزند و آنرا
ریچال و ریچار نیز خوانند ریخبر با اول مکسور و بای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی
از بازهر باشد ریخن با اول مکسور و بای معروف و خای مکسور بنون زده آدم حیوانی را
گویند که همیشه خود را بریخ آلوده دارد حکیم سوزنی گفته لکار ریخن مانند طبع او در شعر
هجی تر اشد الا بشعر شیرین بسر و ریدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
بثالث زده پسران امرد را گویند منوچهری نظم آورده ه تا نباید آسمان را تیرکی
و روشنی تا نباشد اختران را اجتماع و افتراق شاد باش و می ستان از
ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق مختاری راست
ه ریدک بادام چشم از آهوی بادام سیم خاک ره یاقوت کرد از خنجر یاقوت شان
ریز با اول مکسور و بای مجهول جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ه چون الهی که شفیق
کشته توام روزی برای غازی ریزی بما فرست ریز با اول مکسور و بای مجهول و زای
عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی گفته ه ریزی از چاشنی ریز لگامم برسند
روزیی کان تنها داست قدر می برسد حکیم نزار قهستانی فرماید ه هر زمانی نو نفع
ریزکنی هر بیانی و دفع آزاری ریزک با اول مکسور و بای مجهول و رای
مفتوح بکاف زده گناه بران و از جای فرو لغزیده باشد ریش با اول مکسور
و بای معروف قهر و خشم باشد حکیم نزاری قهستانی راست ه بیا کو در صف
مردان زمانی چه میخواهد آشوب جهانی بخون سنگ تابان خندکو شد

جهان بر ریش خود تا کی فروشد ∴ و با یاء مجهول شور باء غلیظ باشد که بر بالای کشک و
سوشه و پلاو و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدنست ریستن
با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض یا گو و
امثال آن حکیم ناصر خسرو فرماید مردکی را بدست کرگ دریدند سیر خوردند کرکس
و زاغان ∴ آن یکی راست در بن چاهی ∴ وان دگر رفت بر سر ویران ∴ شیخ سعدی
نظم نموده امروز هر آنکه ایزدی دارد ∴ فردوس بخاک سره می باید ریست ∴ دوم
بمعنی موییدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرماید چون درینجا وجه ریستن
بر چنین خانه نباید زیستن ∴ حکیم فردوسی فرموده همه یکسره زار بگریستن بدان
شور بختی همی ریستن ریسیدن با اول مکسور و یاء معروف ریستن و بافتن پنبه و
پشم و ابریشم و امثال آن بود ریسی با اول مکسور و یاء مجهول نام نوعی از انگورست
ریش خوک با اول مکسور و یاء مجهول و شین منقوط موقوف خار تیز بود که بر اندام
مردم بر آید ریشیدن با اول مکسور و یاء معروف چیزه فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریشالی
بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ریشالی قلتبان چه عجب
با لحیدی که گفت هم نوان ریغ با اول مکسور و یاء معروف کینه بود و آنرا ریع نیز خوانند
حکیم فردوسی راست چنان زنده کردم بهپرنده تیغ ∴ چرا دارد از من بدل شاه
ریغ ∴ و با یاء مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنایی نظم نموده هودج از معشوق ریغ از عاشقان ∴ خالی بماند در دیار و در دمندان
یک در و دیوار کو ∴ حکیم اسدی فرماید همه کوه و غار و همه دشت ریغ ∴ بر افکنده سر
سر و دست تیغ ریکاسه با اول مکسور و یاء مجهول جانورست را گویند ریک با اول مکسور
و ثانی مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف دوم طالع و بخت را گویند کمال
اسمعیل نظم نموده بخدمت آمدم وی بامدادان ∴ نبودی در وثاق مرده ریگست
گذاری بر طریق مطبخ افتاد ∴ بدیدم تو بتو بی هیچو ریگست ∴ بجار جوع کلی از جهان کام بمعنی
من همی اندازد ریگست ریگ زاده ماهی سقنقور باشد ریو با اول مکسور و یاء معروف سحارا

گویند کمال اسمعیل راست ه چون علاج دماغ کنده کند داروی او شراب یلوباد ریماد
ریمنر با اول مکسور و بای معروف نوعی از جامه را گویند و انرا کیما بکاف عجمی نیز خوانند
ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی نظم
نموده ه ای بر طریق باطل یونان تو روز و شب دل ده عنان خویش بسلطان
زرمینی حکیم اسدی فرماید دلیر و خردمند بیدار باش بپاش اندرون سخت
هشیار باش که ابر آسمان مردم ریمند همی ناگهان بر طلایه زنند حکیم خاقانی فرماید
ه خود را همای دولت خوانند غافلند که الاعراف ایمن جعد و من نبید و با اول مکسور
و بای معروف و میم مکسور بمعنی چرکن امده ریجو با اول مکسور و بای مفتوح بنون زده و جیم مضموم
و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است ریور با اول مکسور و بای معروف دو معنی دارد
اول مکر و حیله باشد دوم لبر کیکاوس است له داماد طوس بود و بر دست فرود بن
سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است که مرقوم شد ریواس رستنی باشد که مردم
بخورند و طعم می خوشبوی بود حکیم سنائی فرماید بغایت تر و نازک بود انرا ریباس و ریواج
نیز خوانند مردم مکر و حیله و افسون باشد حکیم ثنائی ه بسی فربه نماید انکه دارد نمائی فربهی از
نوع اباس بر لوس از لوان لعنت روان کرد روان بنوان بد وداد ن بریواس ریوبر
بمعنی بالی ریوست که مرقوم شد ریوه سه معنی دارد با دو معنی باریو مترادف است سیوم
مخفف کرنوست مولوی معنوی نظم نموده ه چونکه قبضی ایدت ای راه رو وان صلاح تست
غمگین دل مشو چونکه قبض اید تو در وی بسط بین تازه باش چین میفکن بر جبین غم چو اید
در کنارش عشق کش از سر ریوه نظر کن در دمشق ریه با اول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد
اول خاک شور را گویند دوم بمعنی بیچارگی و افتادگی امده فصل را و منقوطه دی با اول مفتوح
جان و زندگانی را گویند سر دالی ذوالفقار فرماید ه چون عکس غنچه شمع شبستان باغ
شد در روز عیش و می ازامی چراغ ری و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی
فرماید ه گر بدمی انکس که زی تو ام بفکندمی خویشتن اندر نهادمی بفلاحت استاد کفته
ول رفت و همی تاز بیابد در سرش من کوش بدر چشم بره برابرش چشم اندری کوش که داری

حرش • کوش اندري خشم که دیدن عسکر کس زنبان بمعني زيبا امده زيح با اول مکسور و با معروف
سه معني دارد اول بمعني کشیدن باشد حکیم سناي فرماید • چو شد لي بکنی چون نرگس و
نسرین در باغ • ازو رانکه شب و روز نزیبد وور نکرهي • دوم حیت وچالاک وچابک وضع لوود
مولانا غزالي کفته • اقالوي مراقلیج شده • مبر بازار بین که زیج شده • سیوم نوعي
ازانکور باشد که ازغایت نزاکت وخوش لذتي باشد زیک با اول مکسور و با معروف
وجیم عجمي مفتوح لکاف زده روده کوسپند راکویند کرریج وکوشت ودیکر مصالح پرکرده
خشک سازند ودر زمستان لوقت حاجت بپزند وبخورند لسحق اطعمه راست • کیپا وشیر زوان
شده درخوان فراخ ونک سحتوو زیک امد بران فراخ تنک زیر با اول مکسور و با معروف
سه معني دارد پوشیده وپنهان لود حکیم فردوسي فرماید • یکي لعل لولاد زنجیر داشت • نهان
داشت ازجادوي زیر داشت • دوم کیاهیست که لغایت زرد و باریک باشد وانرا
زیرو اسپرک نیز کویند او ستاد فرخي فرماید • کر توم ازدست باروراري بیتو • زیر تباشد
چومن بزردي ورزاري • سیوم هر چیز و باریک وضعیف راکویند مانند تار باریک واواز بار
وادمي لاغر وامثال ان حکیم فرخي نظم نموده • بدین غم اندرکد اشتیم سه سال تمام چنین سه
روز بماناکه داشتن نتوان • چو زیر کشتم نومید کشتم ازهمه خلق • امید خویش فکندم بدستکیر جهان
زیرافکن وزیرافکند دو معني دارد اول نهالي وتوشک راکویند نظام کفته • زیرافکن این
حسرت کر باد دید دست • یکي بجاي یاران فرصت شمار یارا • دوم نام شعبه ایست از بیست چهار
شعبه موسیقي امیر خسرو فرماید • رهاوي سازکن اي بلبل صبح • که مطرب هم بزیرافکند ماندست
زیر بزرکان وزیر خوان با اول مکسور و با مجهول نام لحني است از موسیقي مولوي معنوي فرماید
• زیرا که شیخ کفت کان زیر خورد • مر بزرکام ار زداشت زیر جان با اول مکسور و با مجهول
نامیست ازنامهاي ماه مولانا منظر راست • اسمان درکاه دستوري اسیر کز ستایش بهفت
اختراز حل تا زیر جان اورده اند زیرک با اول مکسور و با معروف دو معني دارد اول فهم
ومدرک وصاحب هوش راکویند دوم فولاد جوهردار باشد این دو معني را امیر خسرو نظم نموده
• جبلها زیرکي بر روزکاري • چو راي زیرکان در استواري • از مصرع اول معني ثاني وازمصرع

ثاني معني

ثنائی بمعنی اول حرالوا است زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند اوستاد رودکی فرماید
بدست او نرسد دست هیچ زیرکسار بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند حکیم سوزنی نظم
نموده بزرگ زاده باحرمت است باحشمت لطیف خلق جوانمرد او زیرکسار زیرکاه
با اول مکسور و باء مجهول و راء موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیر با اول مکسور و باء معروف
و راء منقوط بهیرهای برف بود که بیاد و دوانزا انباری سقط نامند ریغ با اول مکسور و باء معروف
دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
از لوای حل جمله مشکلها ریغ باشد فراغت دلها دویم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی
نظم نموده باچنان نازاکر نشاط کنی خیز در حجره نشاط بجز حجره کاندر دست ریغ و نمد قالی
رومی و نهالی حر و با باء مجهول بمعنی لغرت آمده و آنرا اریغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
زدو دختران بردل راغ ریغ هوا بسته از لشکر راغ میغ و با اول مفتوح ثنائی زده و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی شکست است دوم میل است از حق بباطل ریقال با اول مکسور و باء
معروف قدح باشد اوستاد رودکی نظم نموده بدور لاله نور ریقال لشکفان که همی بدور
لاله بکف بر نهاده به ریقال زیک با اول مکسور و باء معروف و کاف عجمی سه معنی دارد اول
ریسمانها را گویند که نقش میدان نقش جامها را بدان به بندند و منجمان کتابی را که از آن احوال
فلک و نجوم ظاهر میگردد و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چه همچنانکه دستور است جامه بافان را
در معرفت نقش جامه این کتاب قانون است منجمان را در شناخت نقوش و اوضاع فلکی و شبیه
خطوط و جداول این کتاب باین ریسمان که طولاً و عرضاً بر هم کشیده اند چنانچه کیفیات
نقوش بر جامه از آن ریسمانها پیدا می شود لمعات و کیفیات کواکب از جدولهای
این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فرماید بخواند از مان شاه جاماسب
را همه فال کسران لهراسب را برفتند بازیکها در کنار به پرسیدشان از کو اسفندیار دوم
نام جانور یست جغرجه که خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال آن سرخ است و آواز لغایت حزین
و خوش دارد کوچکتر از کنجشک خانگی بود و سیوم نام طایفه بود از کردان که در کوه کیلو متوطن اند
با اول مکسور و باء معروف کلیم را گویند حکیم براری قهستانی نظم نموده بدوستان خراسان

که سبز و حری زمن که کار بجان امده است و جان بکلو اکر بصدر وزارت رسد رضا ندهد
که پایمال لبا مم کنند چون زیلو رحل با اول مفتوح چهار چوب بود که با هم وصل کنند مانند کجاوه
و ابرا بر پست خر و مانند ان نهاده بر میوه و سبزی و غیره کرده از جای بجای برند حکیم ناصر خسرو
فرماید زمیله بر تو نهاد ست ان خسیس چون کنی کر حر نکشتی زیملیر زین افراز لجم باشد استاد
فرخی فرماید ازین کرانه کمان بر کرفت اندر شد میان اب روان با سلیح زین افراز حکیم
ازرقی راست چون بر کسی ان بلارک جوهر دار بر مرکب تازی افکنی زین افراز بر موی
جدا کانه بر اندام سوار فرباد همی کند که شانار نهار زین کوهه بلندی پس زین را کویند اثیر الدین
اخشیکی فرماید ار ستر زین کوبه افول ور افکند بسر قبای سپهر بر کف معرق زنهار
با اول مکسور و بای معروف پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد حکیم سوزنی نظم نموده
که کر دلعبیه در اتش عذارش اب که دید کانش ابد بر نهارش اب زلو در با اول مکسور
و بای مجهول بمعنی سویت و برابری باشد استاد صوری کفته بی لی شبه ستوه ار غم اندوه
من امند کر خلق جهان از تو بر بود رسند فصل رای عجمی زی با اول مفتوح ابکیر باشد و انرا
بدان و در بیر نیز خوانند سیف اسفرنکی فرماید از شبنمی بهوای درش قطره الیت حرج
در قطره سحاب کفش شمشی است زی حکیم سوزنی نظم نموده رخ اعدا اش چو بی باد
سرس باد جو سرد سال عمرش بعد دحر باد فرون از الفی تا صحنش باد سرافراز چو در بستان
سرد حاسدش باد فرو کل شده چون نی در زی زیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و دونده و کزنده و دد که در ایشان صفت
خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه ابیات مشتهد است بر این معنی او ستاد عنصری
فرماید همی زنانه سوزد باب اندر اذر بکرد عقاب زیان را کبوتر جهانکیر باشش ار بد سکالان
ملک باش وار نعمت و ملک برخور حکیم خاقانی در صفت حاد فرماید زاده طبع منند
اسان که خصمان منند اری اری کربه هست ار عطسه شیر زیان ملک الشعرا حکیم روحی
کفته زبانک وی بدو بدند حمله خویشان لشکر لسان شیر دو بدند بشکل شیر زیان حکیم
سوزنی فرموده است استری بودم زیان هرکز نبودم بار کس همچو من تا ماه کس بادی مرا

در سپهر کس

در شهر کس حکیم فردوسی بنظم اورده ◦ رسید از پس لشکر بیشمار :: ابا ژند پیل
زبان صد هزار :: هم او گوید ◦ همین نو رسید سر زبان نشست از سر از زبان :: بدان اژدهی
فرجاه کنان :: ز نخچیر گور و گوزن و زبان :: حکیم اسدی منظوم ساخته ◦ بکل رخش روزی
سپرده عنان :: همی تاخت هر دم چو گور زبان :: هم او گوید ◦ بیاورد فرزند چون نوند ::
چو عزم زبان سوی کوه بلند :: استاد فرخی در صفت کرگدن گفته ◦ چگونه هیول حیوانی
چو بالا و رزبان پیلی :: کجا پیلی زبان را د باجهانسی باشد چنان باشد زیر با اول مکسور و یاء معروف
قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها با ء مثناة تحتانی لون مرقوم است زنگ با اول مکسور
و یاء معروف و زاء عجمی موقوف عرد ار را گویند فصل سین السبی سنک را گویند سیار
با اول مکسور اعراز ار استن بود حکیم فردوسی فرماید ◦ بدو گفت رو چون فرمان سیاب ::
بدین کار بر خویشتن را شتاب سیاب با اول مکسور سکینه را گویند و ان ثانی باشد که از چوب
ند سیاکتر نمد باشد و انرا ساکر نیز خوانند سیالج با اول مفتوح و لام مکسور بجاء زده خار خشک را
گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خار باشد که از اهن سازند حکیم فردوسی فرماید ◦
چو با جنس یونان در او بختند :: سیالج بمیدان درون ریختند سیام با اول مکسور نام کوهی
است که مابین سمرقند و ناسکند واقع است اما سمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع او
را حکیم بن عطا میگفتند مدت دو ماه از چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود ماهی بر می امد
و سحر و شعبده از سر کوه ان طلوع میکرد و پنج فرسنج در فرسنج نوران می یافت و شرح
ان در ذیل لغت تحت مرقوم گشت استاد منوچهری فرماید ◦ نه ماه سیامی نه ماه فلک
که این علامی است ان پیکاه سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است
سیاوخش و سیاوخس و سیاوش نام پسر کاوس است که والی ولایت نیمروز و عاشق
شدن سودابه که مادر اندریس بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان الس و دیگر احوالش
در شاهنامه مذکور است سیاوش اباد و سیاوخش کرد و سیاوش اباد و سیاوس کرد
نام شهری بود در توران که سیاوش انرا بنام خود اباد ان ساخته بود حکیم فردوسی فرماید
همی رفت سوی سیاوس کرد :: بماه سپید اندر و زار د سیاه سفید هفت معنی دارد

اول معروف است دوم مست طافح را گویند رفیع الدین لبنانی نظم نموده ؎ منم سیاه خرابات
لعل او چون جام که ذوق‌ها ست مرا زان شراب نوشش گوار :: هم او گوید ؎ ز لفت که بد
سیاه خرابات لعل تو :: هشیار گشت چشم تو ماند است در خمار :: سیوم غلام حبشی و رومی و
هندی را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ز بنفشه تاب دارم که زلف او زند دم :: تو سیاه کم بها
بین که چه در دماغ دارد :: سیف سفرده نظم نموده ؎ سر زلفت بیغما برد دلها :: سیاه است
ترک تازی از که اموخت :: چهارم نام خطی است از جمله خطوط جام جم انرا خط ازرق گویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ بجام عشق تو می تا خطِ سیاه دهند :: منم که سر بسر ان خط سیاه بهم
پنجم نحس و شوم را گویند و انرا وازون و وازونه نیز خوانند اهلی شیرازی راست ؎ چه خوش
بزم است رنگین مجلس جانان چه سودا ما :: که نتوان شد سفید از سوی بخت سیاه انجا :: ششم نام
اسپ اسپندیار است که سیاه رنگ بود لهذا انرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده ؎
چو من زین زرین نهم بر سیاه :: بسر بر نهم خسروانی کلاه :: سر سست نهم برزمین :: وزان پس نه
پر خاش جویم نه کین :: هفتم نام کتابی است از مصنفات زردست که انرا زمزمه خوانند
سیاجرده و سیه جرده ؎ زنگ را گویند مثال ان در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج
با اول مکسور و یاء معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد زراد ست گفته ؎ جهان
سپنج منند براناهی :: که انرا بینه باشد بینوا ی :: و با یاء مجهول ساز و ترتیب بود امیر خسرو
فرماید ؎ زد داد چو نظم نامه را سیج :: باقی نگذاشت بهر ما هیچ سیجغه با اول مکسور و یاء
معروف نام جانوریست سکاری که انرا باشه نیز نامند خواجه عمید لونکی راست ؎ ای
نادره عدلی که ز انصاف تو تیهو :: از دیده سیجغه کشد دانه مهیا سیخ پر بچه جانوران پرنده چون
اول مرتبه پر بر ارند و هنوز نشکفته باشند و مانند خاری در نظر ایند گویند که سیخ بر شده امیر خسرو
فرماید ؎ سبزهٔ نو رسته تو گوئی مگر :: بچه طوطیست که شد سیخ پر :: هم او گوید ؎ عقابی کند گرچه گردون
گذر :: ز پیکان ترکان شود سیخ پر سیخول با اول مکسور و یاء معروف و خاء مضموم جانوری
باشد که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن او کند اندام خود را
چنان دهد که ان خارهای بر بدن گیرنده نشیند و انرا انباری لسی و بهندی ستاهی گویند

بسیم

سیبیسر با اول مکسور و یاء معروف و شین مفتوح بنون زده و باء مفتوح سبزی باشد بیان لعاب و بو و نه زیرا که بو و نه چون در کنار دست لیشان نماید سبز روید چون بارنکرده دیگر تقل کنند لعاب برآید و بوی از آن تیز باشد برد و آنرا بکار برند بر کزندگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا سبنل نیز خوانند و بتازی نمام و نمام الملک گویند حکیم سنای فرماید ✤ چون نماید برخ و صورت تراز ✤ چون زند بر فلک لخلخ شم اوراز کرچه چشم است حرخ چون عبهر ✤ گوش کرده همه چو سیسنبر ✤ شیخ نظامی نظم نموده در صفت معراج ✤ ریخته لوش از دم سنبرگی ✤ بر دوم این عقرب نیلوفری سیرم با اول مکسور و یاء معروف و راء مضموم بمیم زده لسمه دوال باشد این معنی نظم نموده ✤ برای مصلحتی کار دوستان همدم ✤ زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم ✤ خواجه عمید لویکی فرماید ✤ از جنبش رکاب تو چون رخش سیلتن ✤ سیرم کند پشت بزیران لکار آب ✤ سیرون با اول مکسور و یاء مجهول سرمای باشد اعتدال نزدیک سیران با اول مکسور و یاء معروف و راء موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر تنک باشد آنرا گویند سیس با اول مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی فرموده ✤ هم بارکیر ساه بدان سیس کام زن ✤ ور نه بجان که جستی از دست سیستان ✤ بهاء الدین زنجانی نظم نموده ✤ تنگ کرد چون دل عاشق جهان بر دشمنت ✤ روز هیجا چون کنی بر سیس بکران تنگ تنگ ✤ دوم بمعنی جست و خرامده و سیس بمعنی جستن باشد سیوم ظرف شراب را گویند و بهندی سر را نامند سیک و سیکه با اول مکسور و یاء معروف کرم گنده خوار باشد سیغ با اول مکسور و یاء معروف خوب و لغز و نیکو را گویند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ✤ نیغ لغز و حکایت است سیم کسوف ماتم سرشک آب مطر سیفو با اول مفتوح ثانی زده و فاء مضموم و واو معروف بافته باشد ابریشمی که بس لطیف و کرانمایه بود مانند دیبا شیخ نظامی نظم نموده ✤ ستاده ملک زیر زرین درفش ✤ ز سیفور برزد قبای بنفش ✤ امیر خسرو راست ✤ بیاران کرده رجعت مژده در شب ✤ ز سیغو رعنایت سقه بر پشت ✤ سیرنک بکسر اول و باء معروف

و فتح را و سکون نون و کاف عجمی سمرغ را گویند سکری بکسر اول و یاء معروف و
کاف موقوف نام شهری است از شهرهای هندوستان که سیح فرسخی از شهر اگره
واقع شده و مدت بندگان حضرت خاقانی از اساس تخت فلک رتبت ساخته بودند
و دران ایام چندان و بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که از شرح آن مستغنی است
از جمله ابنیه مسجدی جامعی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت نشان نمیدهد و روضه
منبع مغفرت پناه شیخ سلیم در روضه آن مسجد واقع است حکیم سوزنی فرماید ٭
محمود سرمتاب گشتای صنم یکی ٭ از عمرو سکری لستان رهگذار سکی با سین و کاف
مکسور و هر دو یاء معروف می [illegible] شراب بود حکیم انوری فرماید ٭ چون کرمان احتراز
از سکی از سر هر چه هست بر جز بدان دوره نوش کرد سیک با اول مکسور و یاء معروف
زردی گشت زار بود و بترکی آلت تناسل را گویند سیلاب کنده زمینی را گویند که سیلاب
انرا کنده باشد بحرامی گفته ٭ چگونه راهی دراز یاک عظیم ٭ همه سراسر سیلاب کنده
و کنده خار سیلان با اول مکسور و یاء مجهول شیره باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی
نام شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایت است معروف و مشهور و در عربی جاری
گشتن آب و شراب و امثال آن بود سیله با اول مکسور و یاء معروف کله رمه و گوسپندان
و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود استاد فرخی فرماید ٭ بباغ
اندر کنون مردم نشسته مجلس از مجلس ٭ براغ اندر کنون آهو نشسته و سیله از سیله ٭ هم او گوید
٭ زده دشمنان برد زنبرد ٭ بر در الی خوشیر سیله رنگ ٭ و بزبان هند دکن بافته
باشد ریسمانی که شبیه بود بحمایل سفت و این پارچه مخصوص دکن است و از اشین
منقوطه نیز گویند سیلی با سین و لام مکسور و هر دو یاء معروف باشد که انگشتان دست را
دست را دراز کرده نرمه است را تیغ دار بر گردن مجرمان و گناهکاران [illegible] ادبان
بزنند و عوام سیلی را بالغلط بناخن و [illegible] خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ٭
بفرمود تا دست سیلی کنند ٭ بسیلی قفا گاهش نیلی کنند ٭ حکیم اسدی فرماید ٭ بفرمود تا هر
که بدخواه اوست ٭ بسیلی زر کردنش بر زند پوست سیم با اول مکسور و یاء معروف نقره

باشد سمکل کلاه بود که بر زبر کهکل نمالند سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که پیش
ازین بدو سه لغت مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده ❊ چون مار مکن بکرسی میل
کانجا بقضا همی رسد سیل ❊ و در عربی سیلان را خوانند و بکسر یا اول و یاء مجهول نیزه
باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و انرا شل نیز نامند حکیم مرقدی راست ❊ از برای
دفع دیوان و نغابران شود ❊ سیل هندی در هوای معرکه همچون غراب سیمسار بمعنی
اسیمه و سراسیمه تیر امده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی مرقوم شد ❊ من از بهر ان بچه
ام سیمسار ❊ همیکردم اندر جهان سوکوار سنجر با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم شراره
اتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته ❊ سنجر چو باران زرین چکان ❊ بگون
ابر بارنده بر اسمان ❊ نیز دلالت بر این معنی میکند اما اگر صاحب فرهنگان نوشته اند
که بارهای اتش باشد و انرا جکر و لجه و لخشه نیز نامند والعلم عند الله سینه سه معنی دارد
اول معروف است دوم بستان شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ❊ یارب سبب حیات
حیوان بفرست ❊ در خوان کرم نعمت الوان بفرست ❊ از بهر لب تشنه اطفال نبات
از سینه ابر شیر باران بفرست ❊ حکیم نزاری قهستانی گفته ❊ باز دلم برد و رفت طرفه
نگاری ❊ سرو قدی غنچه سینه لاله عذاری ❊ سیوم یکی پیش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی فرماید
❊ ظلم مکن که روی یا از تو گرفت رنگ غم ❊ بکنیفشم بروی خود از غم سینه و از زبان ❊ هم او راست
❊ سینه کند بخوی پیش اب روان برانید ❊ خنده زند بپیش روی ظفر برارغوان سینه دخت
نام زن مهراب والی کابل بود سوسیت را گویند عماد الدین مولوی فرماید ❊ بروز
معرفتهای برار نور ❊ سر مار امکن ای شیخ کالیو ❊ غلط کردم درین صورت که گفتم
رنخدان نگار خویش را سیو ❊ سیودر سیر با اول مکسور و یاء مجهول نام نوائیست از موسیقی
و مثال ان در ذیل لغت باروزنه در فصل با از باب الف مرقوم شد سینه سنبل سبزه
بود که مرقوم شد او در روی راست ❊ بنشی که برد عقرب زلفت بدل من ❊ زهر بنش لب سینه سنبل خط
نو ده ابا فت ❊ حکیم فردوسی فرماید ❊ خبر شد بر درخت و لسجو در روی ❊ نکبذ ان سینه سنبل
مشکبوی فصل سین با شین منقوط سیار با اول مکسور زمینی را گویند که انرا رانده بجهت

زراعت شکافته باشند حکیم سنایی بقید نظم اورده ٥ مالداری لیک رو نیست زبا اندر
تبه کشت کردی لیک خوک ست آملخ در کشت زار حق همیگوید بدیده ناده بمکافات
دهم ٭ ان بحق ندهی ولیس اسان نباشد درشیار ٭ این بشرط مومنی باشد که در ایمان تو
حق همی جاین نماید خاک سرکین استوار ٭ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ٥ نوک آن هنگام
رفتن باد را تلقین کند ٭ سیران اسپی که خاک از نعل ان کرد وشیار ٭ وشیاریدن مصدر
انست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز امده شمس طبسی بنظم اورده ٥ از لشکر بدسگال
تو از دیده چون فشاند ٭ پند اشت روزکار که عزم سیار کرد وشیان با اول مکسور جزاء مکافات
و یاداشت نیکی وبدی هر دو را گویند استاد عنصری فرماید ٥ شاها هر انکه اینجا تخم امل کاشت
انجار کرد کار نیاید همی سیان ٭ حکیم فردوسی فرماید ٥ بر و تازه شد کینه مرزبان بگردندش
از هر چه کرد وشیان شالی با اول مفتوح و رم ده هفت را گویند و انرا اشالی نیز خوانند
استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ٥ بس هر پنجره بنهاده بر افشاندن را ٭ بدره و تنگ
بهم بر زشیانی و شکر شیب با اول مکسور و باء مجهول پنج معنی دارد اول معروف است
دوم زمینی را گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر زبر ان امد و شد بسیار کرده
باشند بعد از ان افتاب بر و تافته و خشک شده چنانچه بر دبران دشوار باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ٥ بنده بر و چو کره زکل سخت مرم ٭ جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب سیوم
دنباله تازیانه را خوانند حکیم خاقانی فرماید ٥ مرا شهنشه وحدت زد امکاه خرد بشیب
مقرعه دعوت همیکند که بیا ٭ چهارم بمعنی مدهوش امده استاد فرخی فرماید ٥ زمالی
از و صبر کردن ندانم ٭ بشبنم کر او را به بینم زمالی ٭ مسعود سعد سلمان نظم نموده ٭ امید و صال
تو مرا بر عید خسته دل من ٭ چو بیدلان من درشیبد ٭ ای انکه ترا مشاطه حور از بید ٭ شکست
اندل کر تو جوی بشکیبد ٭ پنجم کریه را گویند که از غایت اندوه باشد حکیم فردوسی فرماید ٥
خروشان شده ترکسان و رم ٭ همیکرد ازیح در شیب هم شیبا با اول مکسور و باء معروف
افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ٥ سر دیواران بر مار شیبا ٭ جهان از زخم انها ناشکیبا
هم او گوید ٥ کسی کش ماه شکیبا بر جگر زد ٭ در انتریاک سازد بی نیرزد شیبال با اول مکسور

وبای مجهول وبا اول موقوف وثای عجمی طبق مانند باشد که مسال کفگیر سوراخ بسیار کنند
وانرا ابر سر دیگ نهاده سبزه وترشی وروغن را صاف سازند وانرا ترشی پالا نیز خوانند
شرف شفروه گفته ٭ زبارگاه تو خورشید چیست مشعله ٭ زمطبخ تو فلک چیست ترشی پالای
شیپور با اول مکسور ویای معروف وبای عجمی مضموم نیز باشد که روز جنگ وجشن نوازند حکیم
فردوسی نظم نموده ٭ زمین را همی دل برآمد ز جای ٭ زناله بوق وشیپور وهای ٭ ز فریاد
شیپور وشنیع کوش ٭ پدید آید از سرخ گل سندروس ٭ شید وشیده با اول مکسور ویای معروف
سه معنی دارد اول چیز بسیار روشنی را گویند وانرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی
فرماید ٭ فلک بالشان پایید است زهره ٭ گر توران جهان شیدست ٭ دوم نامی است
از نامهای نیر اعظم وهمانا نیر اعظم را بواسطه کثرت نور وروشنی وشعاع باین نام خوانده
اند محمد بهمکر راست ٭ در بوستان دین سنجر معدلت بری ٭ بر آسمان ملک مه وشید پروری
صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ٭ شیده وشید آفتاب ان ٭ سایبان شد سراغ وشادروان
سیوم نام پسر افراسیاب بوده وانرا السنگ نیز گویند چون او در غایت چست بود بدین پسند
ملقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته چنانش بر زمین زد که هلاک شد
وکیخسرو خواهرزاده شید بود ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان شمنا نیز
شید داست که بهرام گور را که وسه بیران خت ٭ شیر با اول مکسور ویای مجهول دو معنی
دارد اول معروفست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ که در طالع
تو فرخنده شیر ٭ خداوند خورشید سعد دلیر ٭ شیذا با اول مکسور ویای مجهول ودال منقوطه
مفتوح نامی است از نامهای باریتعالی عز اسمه وشیذ نیز گویند ٭ شیراز دو معنی دارد
اول نام شهریست مشهور ومعروف دوم آن باشد که سو بدر ا ریزه کرده بماست ممزوج وآمیخته
ساخته پس مشک با طرف وگر کرده چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد از ان بخورند حکیم سوزنی
هر دو معنی را منظوم ساخته ٭ ز روی تجربه را اگر کمینه بنده خود ٭ سوی شهنشه کریمان
فرستی وشیراز ٭ بطاعت از نه نهد بنده تر گردان ٭ بکور بیند بروی نان شیراز ٭ شیربها
چیزی باشد از زر وجواهر واقمشه وامثال ان که در هنگام دامادی وکتخدائی بخانه

عروس بفرستند وانرا بترکی ساچق کویند حکیم خاقانی فرماید ∴ عروس عافیت انکه
قبول کرد مرا ∴ که عمر پیش بها داد مش شیربها ∴ کمال اسمعیل نظم نموده ∴ رایکانی
بتوکی بوسه دهند ان قومی ∴ که لب بچه خود شیربها میخواهند ∴ شیرجامه دو معنی دارد اول
پستان بود دوم پیاله باشد که شیر دران کنند ∴ شیرزده طفلی را که هنکام رضاع
شیر کم یافته باشد بدان سبب ضعیف شده باشد ∴ شیرزنه چوبی باشد که بدان
ماست را بسوزانند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود وانرا اینون و لنو نیز خوانند ∴ شیرکیان
شیر کیاهی بود که چون انرا بشکنند شیره سفید مانند شیر براید وانرا سوسنبد نیز
خوانند وبزبان هندی دودهی نامند در خضابها بکار اید ∴ شیرگیر و شیرگیری دو معنی
دارد اول نیم مست را کویند مولوی معنوی فرماید ∴ بلبلان را مست کرده مطربان
را شیرگیر ∴ تا که در سازند باهم نغمه داود را ∴ سیف اسفرنکی فرماید ∴ وقت شکار دلیست
اهواو شیرگیر ∴ کشت کریزان چو شیر زین دل آتش فشان ∴ وکاه این لفظ را بر مست نیز
اطلاق کنند شیخ نظامی نظم نموده ∴ رستی کرده با شیری دلیری ∴ که نام مست امد
شیرگیری ∴ دوم نام روز بیست و هشتم بود از هر ماه ملکی ∴ شیرمکس شیرمکس عنکبوت باشد
شیرویه نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاشق شد واو بشیرویه اشتهار دارد و نیز نام
یکی از پهلوانان ایرانست که در خدمت منوچهر شاه بوده ∴ شیره با اول مکسور و یاء معروف
نوعی از توره باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ∴ ز نور عقل کل عقلم ذنک
امده خیره ∴ کرز معزول امد خیر نیک و بوره و شیره ∴ د بترکی خوان چهار کوشه بود این سخن
کفته ∴ چار پهلو شو از خوان تو چون شیره اتش ∴ از خود همه اعضات حرکات سکمیست ∴ حکیم
نزاری قهستانی فرموده ∴ جهان بشیره کشایش قرار داد که من ∴ سماط چیست نعمتش بهر دیار
کشم ∴ شیرنک و شیره و شیرنه با اول مکسور و یاء معروف نوعی از جوشش که بر رو و اندام
اطفال براید ∴ شیشاک و شیشک با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول کوسپند
یکساله را کویند مولوی معنوی فرماید ∴ چشم سکساران ربا کن چشم شیران را ببین ∴ چشم از
شیران چو دیدی سر بنه شیشاک شو ∴ هم او نظم نموده ∴ این منت اورده منت می برم

زانکه هستم شیر تو شیشاک من * هم او گفته * گرگ اعلی انگهی گیرا بود * گیرا همه شیشک بخود
تنها بود * این یمین را است * چو کلکش از پی ضبط جهان میان بربست * فکنده مهر شبان
گرگ بر سر شیشک * دوم رباب چهار تار بود * شیشله با اول مکسور و یاء معروف و شین
منقوطه مفتوح سست و بی را گویند و آنرا سنگ نیز خوانند بتازی شل نامند استاد عجمی راست
* چون برافروزی رخ از باده گله ساری بیه * دستها هم سنگ گردد با بهایم شیشله
شیشم با اول مکسور و یاء معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده نام قولیبست از مصفات
شیشو و شیشک با اول مکسور و یاء معروف و شین منقوطه مضموم باء اول معروف در لغت
اول و هر دو شین منقوطه مضموم باء اول معروف و باء ثانی مفتوح بکاف زده در لغت
ثانی نام جانوریست شیشه * بود که آنرا تیهو و ستاسنگ نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
* آن شیشکان از بن بدان سنگ * پوشیده و مانده مردن بیک دو ان * شیفته با اول
مکسور و یاء مجهول بمعنی عاشق و مدهوش بود * شیک با اول مکسور و یاء معروف کار فرمودن
باشد بی اجرت مزد و آنرا مردم عام بیکار خوانند * شیلونه با اول مکسور و یاء معروف
لاک پشت بود و آنرا باخه و سنگ پشت نیز گویند * شیلانه با اول مکسور و یاء مجهول عتاب
باشد * شیم با اول مکسور و یاء معروف نوعی از ماهی باشد فلوس دار حکیم انوری بنظم نموده
* نسیم لطف تو بر خاک اگر سخن گوید * حیات نطق پذیرد از عظام رمیم * سموم قهر تو با آب
اگر عتاب کند * بشیره داغ شود بر مسام ماهی شیم * شیمه با اول مکسور و یاء مجهول نوعی از انگور
باشد * شین با اول مکسور بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید * اما درویش با تمکین
سنگدل کرد زهین * میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند * امیر خسرو گفته *
از عمل خویش چو شبنم خجل * ذیل کرم پوش برین تنگدل * شیبانی با اول مکسور و یاء معروف
آب ورزی باشد و آنرا اشنا و ستاب و سناه نیز خوانند * شیو با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی
فصیح آمده مجیری اصفهانی گفته * بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد * فاخته با عندلیب
جنگ سوی چنگ برد * شیون با اول مکسور و یاء مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت
و محنت کنند * شیوه با اول مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم

طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم قهستانی نظم نموده ❁ اگرچه شهر پر از شاهدان
چالاک است ❁ تو خود بشیوه گری شیوهٔ دگر داری ❁ سیوم بمعنی منزل آمده فصل عین با عیبه
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح پاره آهن باشد که در جبه و جوشن و کجیم و دیگر آلات
و اسلحه بکار برند حکیم ازرقی فرماید ❁ طبع مغناطیس دارد رحم تو گر خصم اسب ❁ بر دو منزل
بگسلاند عیبه بر گستوان ❁ حکیم اسدی منظوم ساخته ❁ ز خون لاله با عیبه گردار گشت
سنان ارغوان تیغ گردار گشت غیش با اول مکسور و بای معروف غم و اندوه بسیار و بد حالی
فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و بای مجهول آواز و
صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ❁ صدمت صور و ز غیو کوکه جنگ ❁ هر دو همزه چون بک
با از سک ❁ با اول مکسور و بای معروف جوششی باشد که بر اعضا شود و بشره را سرخ کرده
و تبش خونست با صفرا آمیخته که با خارش و تاسه بود و آنرا اولم سرخیر گویند بتازی شرا
غیریدن با اول مکسور و بای مجهول و رای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید
❁ آن طرفه بر غم گر چمن بر اعتماد خویشتن ❁ بی دام بی گیرنده اندر قفس غیریده ام غیه با اول
مکسور و ثانی مفتوح و اخفای با فریاد و آوازش بلند باشد علی باغانی گفته ❁ استخوانی بکف
آرم ببضاعت چو همای ❁ صد هزاران غیه بر کرکس و بر زاغ زنم ❁ اشرفی گلستانی راست ❁
لشکر درد تو امروز صفها بر زند ❁ صبر عاجز بکی غیه بیفکند علم ❁ سراج الدین قمری راست ❁
در بزم که خلد بشادی بنشین ❁ باده بخوری رقص غیه سرای ❁ فصل فا با فا فیار و فیا دو فیادار
با اول مفتوح و کار بود او استاد فرخی رودکی فرماید ❁ نیست فکری بغیر یار مرا ❁ عشق شد
در جهان فیار مرا ❁ استاد عنصری نظم نموده ❁ بر ایشان بود فیادارم ❁ غم شان من
بمهر بگسارم فیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم می شود
دوم زمینی را گویند که اول باران را کاشته باشند و آنرا بزبان هندی بنجر خوانند فیلک
با اول و ثانی مفتوح تیری بود که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ❁ بکوه بر شد
اندر نهال که بهشت ❁ به پیش فیلک فره کرده نیم چرخ کمان فیریدن با اول مکسور و بای
معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده ❁ شعر و شطرنج بمیدانی و بیش از من

دوم

دو سه بازي زان بيني چند : زين فرزان چند بود بر كه و مه : مر ترا كشتي فريدون غند فر و با اول
مكسور مجهول دو معني دارد اول بمعني ظفر و منصور باشد دوم نام روز سيوم است از خمسه مسترقه
فيت : معني بيليسيت كه در فصل با از همين مرقوم شد فصل كاف كي با اول مفتوح كيا با
اول مكسور اين لغات مترادف اند كه معني آن پادشاه جبار است امير خسرو فرمايد : از
رخ و شبازي ملك الملوك خوانند و بعضي آورده اند سه معني اول نام شاه پادشاهان را
گويند و شبازي ملك الملوك خوانند و بعضي آورده اند كه معني آن پادشاه جبار است
امير خسرو فرمايد : از رخ فرخنده آن هر دو كي : بلبله بلبل شده در گشت مي :
دوم در زبان قديم سيح پادشاه را كي ميخواندند كيومرث و كيكاوس و كيخسرو و كيقباد و
كي لهراسب حكيم فردوسي بنظم آورده : چو رومي بنزد سكندر رسيد : همه ياد كرد آنچه ديد و
شنيد : سكندر و گفتار او گشت شاد : بآرام تاج كي بر نهاد : حكيم خاقاني فرمايد : خواهي
كه ترا جان دهند ده كياي دهر : لستان كشاد نامه عنوان صبحگاه : دوم هر يك از عناصر
اربعه را خوانند مولوي معنوي فرمايد : جان چو شخص اين لباس تن و پرو : جنبش تار از
دو ان ني زما : همچنان هستي عالم را ببين : چون لباس تن بران چار اين كيا : شمس
فخري اين دو معني را بترتيب بنظم نموده : شكوه تخت كيان وارث ممالك جم : كه تاج در
كيا شهنشه است كيا : جهان پناهي شاهي كه مثل او نماند : ز افتراق نخورم در امتزاج
كيا : سيوم بمعني باكره آمده رباعيت بهرام گفته : شد ستم بي شك و بي شبهه بروي بذ بريم
مرا و دل از دل كي : و بمعني كي و كيان و كيانان مي شود اما بروي گفته : اگه ميان
كرده اند صورت او را امتزاج : وي كه عيان ديده اند معني او را كيان : احمد ز اسرار فر
عيسي را نوا از فرش : موسي از طرف طور حصر بنام خبان : شمس فخري نظم نموده : لوا از
كياني بر خاست از بهشت : صد بتي كه بودي در خلقت كيانان ليدن بمعني نكو رفتن حاشي
نمودن بود و كيا جور با جيم مضموم و واو معروف و را موقوف عاقل و دانا باشند كيار
با اول مكسور كابلي بود حكيم فردوسي فرمايد : يكي پارسي بود بس نامدار : كه سوجان
بدش نام او لي كيار : و با اول مفتوح اندوه و ملامت را گويند و ابراسر نيز خوانند كيان

بااول مضموم خیمه کرد باشد وانرا کنبدی نیز کویند کیتو بااول مکسور وبای معروف وتای
فوقانی مضموم وواو معروف نام جانوریست پرنده که غذای ان بیشتر سنکریزه بود
کیچ وکیغ بااول مکسور وبای معروف چرکی بود که در کوشهای چشم جمع اید وانرا اسیح نیز کویند
حکیم نظم نموده زخام جامه تتن بر نمار خندانی که کیچ چشم کنم پاک بینی وقورم استاد ابو شعیب
کفته شکفت نیست اکر خنج چشم من سرخ است همی چو سرخ بود چشم سرخ اید کیغ کید بااول
مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج باشد که معاصر سکندر ذوالقرنین بود ودختر
اورا اسکندر بحباله نکاح دراورده حکیم فردوسی فرماید یکی شاه بد هند را نام کید نکردی
جز از دانش ورای صید دوم کحیم بود که علا ونقره وامثال انرا پیوند کنند ودر عربی سه معنی
دارد اول مکر وحیله بود دوم جنک وجدل نامند سیوم خالص شدن را کویند کیدبا بااول
مفتوح بثانی زده ودال مفتوح اسم عورتی است که اورا نام نوشابه بود ومغرب ان
فیداوه است کیترا بااول مکسور وبای معروف نمدرا کویند کینه دار شخصی را کویند که چیزها را
هنکام ارزانی بخرد ونکاه دارد تا زمانیکه ان جنس بغایت کرانی رسد الکاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید کفر ودین را نیست در بازار عشق کینه داری چون چشم کیسوی تو
کیش بااول مکسور وبای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را کویند دوم مذهب ودین بود
حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده اسمان چون صلاح بربندد بر نذ تیر او نهد
در کیش جان بود داده جهانی را فرق ناکرده زاهل مذهب کیش سیوم نیز را کویند عبد
القادر نائی راست ز رای اوست کار ملک وملک وملت چو تیر جای کیش از فاق پیکان
چهارم نام جزیره ایست که بهار مشهور است ووجه تسمیه انش باین نام انست که چون بر بلندی اطراف انهای
ان بر اید در نظر مانند کیش وترکش باشد در اید پنجم نوعی از جامه باشد که از کیان بافند
وانرا حیش نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست ان پوستین سازند هفتم درخت
شمشاد را کویند کیفال بااول مکسور وبای معروف شخصی را کویند که رند وکوچه کرد ولوند
شراب خوار باشد سمش فخری راست از احتساف بغایت مودب است امام
کسی که بود از این پیش فاسق وکیفال کیفر بااول مفتوح بثانی زده وفاء مفتوح هفت معنی دارد

اول بمعنی مکافات و بدل باشد استاد نظم نموده ؎ اگر بدکنی کیفر خویش بدکشی ٭ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ٭ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ٭ بزندان افراسیاب اندر است ٭
دوم طرفی باشد که ماست فروشان در انجا کنند طبیبان بمنی فرماید ؎ سیر عشاق
به بستان در بسیار شده است ٭ چشم دار و که فرو ریز در کیفر تو ٭ سیوم نام قلعه ایست
و ان طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را نامند که بر سر
کنگره قلعه نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند ان سنگ را بر سر او بیندازند پنجم بمعنی
پشیمانی امده ششم تغار را نامند هفتم نهراب را گویند کیکر با اول مفتوح معروف است
و با اول مکسور دو معنی دارد اول ادمی را گویند دوم مردمک چشم بود سمش فخری
نظم نموده ؎ گر ماه نهم کور ز گردون نظر کند ٭ سوی در شهنشاه از دیده کلنک ٭
هنگام اهتمام بوقت مقابله ٭ از کینه مهر برکند از دیدهای کیک ٭ کیل با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی غله امده حکیم خاقانی فرماید ؎ گر خرمن امید سر اسر تلف شود ٭ از کیل
دور کار تلافی ان مخواه ٭ دوم نام میوه ایست جنگلی گرد زرد رنگ سرین طعم و گاه
سرخ تر میشود و سه بکنار بود و بویش مانند بوی بهی بود در اندرون ان چهار تخم
است بسحق اطعمه گفته ؎ حسود گفته بسحق کو بگوی جواب ٭ که پیش ما کیل و به بهم نخوابند
مانند ٭ و با اول مکسور و یا معروف بمعنی خمیده و کج امده حکیم قطران نظم نموده ؎ دلم
بسان بلوا امد از هوای حبیب ٭ تنم بسان خلال امد از خیال خلیل ٭ بینی که قد کس چون
قول عاشق امدر است ٭ مهی که قولش چون پشت عاشق کیل ٭ هم او منظوم ساخته ؎
بال کرد است زلفت زین قبل شد سیح سیح ٭ گرم کیل است زلفت زین سبب بند بند کیلک
با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه ایست که انرا کیل نیز گویند
و شرح ان در ذیل لغت کیل مرقوم شد کیله با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کیل و کیلک
است که مرقوم گشت و با اول مکسور و یا و کولاب و تالاب باشد کیماک با اول مکسور و یا
معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول زبیرنیکی را گویند که بر بالای بار کشند حکیم سوزنی نظم
نموده ؎ در کار و درون او بستی ٭ که اهن و که دوال کیماک ٭ دوم نام شهر است

از دست قبچاق حکیم قطران راست ☙ یلان خلخ و یغما و کیماک کمر بسته بخدمت پیش تو پاک
کیمال با اول مکسور و یاء معروف جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین
کبود رنگ باشد و نیز از اطراف سزوان بیارند حکیم فردوسی فرماید ☙ غلام و
پرستندگان ده هزار بیاورد پیوسته با شهریار ز هر نافه و مشک موی سمور ز سنجاب
و قاقم و کیمال بور کیمیا با اول مکسور و یاء معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند و بنمایانکه این عمل نیز
حیله ایست لهذا کیمیا گفتند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ☙ اما نکه بر نگار نعمت
پادشاه دین بردند دست برد بمکر و بکیمیا بی کیمیای مکر بفر همای شاه ز لشان نشان
دهند چو سیمرغ کیمیا کین ایرج و کینهٔ ایرج نام لحنی است از موسیقی است که باربد مطرب
مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد فرماید ☙ چو کردی کین ایرج را سر آغاز جهان را
کین نو شدی باز کین سیاوخش و کینهٔ سیاوش نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید ☙ چو راندی زخم را کین سیاوش پر از خون سیاوشان
شدی گوش حکیم خاقانی فرماید ☙ بهین رحمه گرش کیخسرو دین بکین سیاوش
چه برمان نماند حکیم ازرقی فرماید ☙ خرم تر از بهار سراید بزیر و بم که کینهٔ سیاوس که سبزه بهار
کهنه کیش نام روز دوازدهم از ماه های ملکی کیغنا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
کاهواره را گویند و آنرا کوک نیز خوانند و بتازی جشن نامند کیوان با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی نظم نموده ☙ فلک
سابع آن کیوان است که مراو را بسان ایوان است دوم کمان را گویند حکیم فردوسی در صفت
بهرام گور گفته ☙ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت بهفتم ره تیر و کیوان گرفت چو ده ساله
شد زان نعرکس نبود که بادی نتواند نبرد از مود کیوکس با اول مفتوح و یاء تحتانی مضموم و واو
مجهول کج و نار است را گویند کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و یاء مختفی مصطکی را گویند
کیک با اول مکسور بثانی زده و یاء مختفی نام درختیست بر خار که میوه آن شبیه بتوت باشد
فصل کاف عجمی گی با اول مفتوح نام جانوریست که بران ابلق شود و بر تیر نصب کنند

وانرا مه دم سیر گویند مثال • عارف بر تیر لی زکی خواهد کرد • در رشته جان خصم لی خواهد
کرد • بر سینهٔ دشمنان شنه خواهد زد • سنجرف ز خون دل وی خواهد کرد • کیاخن با اول
مفتوح نرمی و آهستگی بود شمس فخری گفته • همه اعدای خود را دوست کردی • بمردی
و باحسان و کیاخن • [illegible] با اول مکسور و یاء معروف دینار را گویند کنج و کنجه با اول
مکسور و یای مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی • ممتنع زنان تو و جامه
تو • چه از جمله جمله چه از کنج کنجی • هم او گوید • کنجه با جمله عیدیم فرمائی • تا شود جرم این دل
غمگین • کسی را گویند که مغز سر او پریشان شده باشد گویند گیج شده و گنجه گشته مولوی
معنوی نظم نموده • گنج شد بیت • این سر من این سر گشته من • تا که ندانم اسر اسرم که
پدرم • حکیم خاقانی فرماید • نالان رباب از لبس دون • هم کنجه سر هم کاسه تن چون
خونش ازین رسن تنگ • میدان بین درو • کلید با اول مکسور و یاء معروف مرغ گوشت
ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و کلیواژ نیز خوانند و خاد و زغن نیز خوانند و گویند که کلید
شش ماه ماده و شش ماه نر است و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر می باشد
چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید این که مذکور شد راست است در جواب
گفته که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواز بوده بنابران که کسی را که رجولیت و حمیت
و غیرت نباشد بکلید نسبت کرده کلیدی میگویند کیلیر (?) با اول مکسور و یاء معروف
سرفه باشد و آنرا کوک نیز گویند کیسخ (?) با اول مکسور و یاء معروف و زاء مفتوح رحل را
گویند که مصحف و کتاب را بر زبر آن نهاده بخوانند کیرنگ با اول مکسور و یاء معروف نام
قصبه ایست حکیم انوری فرماید • جنبد اگر قاضی کیرنگ • آنکه در زد در سنگ خارا سنگ • کمال
اسمعیل منظوم ساخته • کسی که خاطر لی سبب برنجاند • ز قعر هفت ثری تا باوج هفت
اورنگ • بترک تاز در خانه تناسل او • شکسته باد بکوپال قاضی کرنگ • کیروی با اول مکسور
و یاء معروف و راء مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایرانی بوده کیبربان (?)
با اول مکسور و یاء معروف بمعنی فدا باشد و آنرا کیبربان نیز گویند و بترکی دوبلغه خوانند
دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ

بپوشند لیمه با اول مکسور و با معروف و نون مفتوح ما ثوره را گویند لیلنج و لینافر با
اول مفتوح ثانی زده لام مفتوح بنون زده نیل را گویند لیلو بسو و لیلوفر نام کلیست که از
میان اب روید و ان کبود رنگ باشد و گاه سرخ و گاه سفید و اندرون ان زرد چون
نیر اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم قطران نظم نموده بیتی دارم چو ماه لو بر بر منع کرد اندرو
دلی دارم چو لیلو بر میان اب کسر داندر لیزه با اول مکسور و با مجهول و زا و و دال بر دو
ساکن عراره را گویند لیزه با اول مکسور و با معروف دو معنی دارد اول امیخته باشد
و لیزیدن بمعنی امیختن باشد دوم دست افزاری را گویند لیو دار نام بلیست کوهی که در
بهار از میان سنگها بروید و لوبی لیمو کند و طبعت ان گرم و خشک باشد و انرا بتازی
و سنج خوانند لیو با اول مکسور و با مجهول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم انوری فرماید
ای ساقی مه روی در انداز دو مراده زان می که ز رشکش ما در لیوشن بدرامد لیولنگ با
اول مکسور و با مجهول و واو معروف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی زرف باشد
لیسیدن با اول مفتوح و با اول مکسور و با ثانی مجهول بمعنی خاییدن و جاویدن باشد
مسعود سعد سلمان نظم نموده مسعود سعد سلمان چند لی زار چه خایده زار می لیسدت
فصل میم مع الیا مل با اول مفتوح سه معنی دارد اول کلاب باشد حکیم فردوسی فرماید همه یال
اسپ از کران تا کران براندود مشک از می و زعفران دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید لب از ترشح می پاک کن برای خدا که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
سیوم پیاله شراب را نامند حکیم خاقانی فرماید یکی می بده و کنج شایگان ده ز غم دل را
یکا خور اشتر میان با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است انرا بتازی وسط خوانند
دوم کمر باشد این دو معنی را مولانا کاتبی نظم اورده بیتی که باغ پر از گل بود به نکهت
گل چو گلبن از بگشاید میان باغ میان سیوم غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند انرا
گویند مولوی معنوی فرماید چون نه مانم گرفت خونریزی همچو شمشیر در میان گردم
مسعود سعد سلمان گوید شاهی که رخش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را دولت
بود میان چهارم همیان بود سراج الدین سگزی نظم نموده رهی که روی من از بحر

باو رند شب و روز ٭ بر غم من همه در سیمگون میان افکند ٭ میان سرای نام از نوعی انگور
باشد ٭ میتین با اول مکسور و یاء معروف میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ
تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید ٭ سینه ام باز تراشید چو میتین چو سنگ ٭ کان جگر چو
یاقوت ز معدن کم شد ٭ هم او گوید ٭ بمیتین اصابت لب زن بنیاد خاکی را ٭ مگر بیرون
توانی جست ازین بنیاد چار ارکان ٭ میختن با اول مکسور شاشیدن و بول کردن باشد و اینرا
میزیدن نیز گویند خواجه عمید لومکی راست ٭ پلنگ بحر چون زده پنجه بر من ٭ چو موش از
بام برمن بمیخت ایام ٭ میخک با اول مکسور و یاء مجهول و خاء مفتوح قرنفل بود ٭ میدسالار
نان پز را گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ آفاق از حرم خود هم قرص هم آتش بگیر ٭ هم مطبخ
و هم خوان زر هم میده سالار آمده ٭ میروک با اول مکسور و یاء معروف و راء مضموم
و واو معروف موی رچه باشد ٭ میز با اول مکسور و یاء مجهول چهار معنی دارد اول مهمان
باشد و میزبان شخصی بود که مهمان کند شمس فخری راست ٭ لکام نعمت تو با دمیزبان
کرم ٭ بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز ٭ دوم تمیز را گویند خواجه عمید لومکی راست
٭ هنر خلق بعرض ادب حکمت و میز ٭ حسب و جعد جعد عربده و بهتان شد ٭ سیوم کرسی
باشد که بر بالای آن طعام کشند و بکرسی دیگر نشسته آن طعام را بخورند چهارم بلشتاب
را گویند ٭ میزد با اول و ثانی مفتوح و زاء منقوط زده مجلس شراب و عشرت مهمانی بود
اینرا بزم نیز خوانند استاد فرخی بقید نظم آورده ٭ ای بمیزد اندرون هزار افریدون
وی بخیز اندرون هزار بهمن ٭ هم او گوید ٭ اندر بر دولت تباه تو کرد کار ٭ وندر مزد
موکلیش جان بو ماه تو ٭ میزد با اول مکسور و یاء مجهول و زاء منقوط بمعنی شاشیده آمده هم
اوستاد فرخی نظم نموده ٭ کسی کز مرگ میندیشد بر از کشتن چه پرهیزد ٭ زبیم هیبت شمشیر آن
خود میزد ٭ و میزیدن مصدر است و به میزی یعنی بشاشی بود بیهای جامی راست ٭
بر خویشتن بمیزی از بیم همچو موش ٭ هر که چون پلنگ در ایم بخرخره ٭ میزده کسی را گویند
که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند خورد و اینرا شراب زده نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ٭ ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده ٭ تشنهای بیهده چون میزبانی ای

بدکهر میهی با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی مشتی باشد و انرا تباری نیز خوانند میغنا
با اول مکسور و یاء مجهول نام گیاهی است که انرا تبارزی حی العالم نامند میغ با اول
مکسور و یاء مجهول نام بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید اید و انچنان بود
که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف تیره کرده اند و اخرا تمن دماغ و
نارمنع و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد میک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست میمند با اول مفتوح ثانی زده نام موضعیست
از مضافات غزنین ممیز با هر دو میم مضموم و با هر دو یاء معروف و زاء منقوطه موقوف
ممیز باشد عمر خیام راست ﴿ انها که اسیر عقل و تمیز شدند * در حسرت هست و نیست تا خیر شدند
اگر با چیری تواب انگور کرین * کین بیخبران بغوره ممیز شدند مینا با اول مکسور و یاء معروف
چهار معنی دارد اول ابگینه باشد سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ﴿ من دوش کردم باده
مینا * تا به شود ان دو چشم باد امینا * از دیده بدخواه تراچشم رسید * در دیده بدخواه ترا
باد امینا * دوم ابگینه الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و
انرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش اینده شود حکیم انوری فرماید ﴿ این عجب
نیست بسی گر اثر لاله و خوید * کوه اهو بره مینا شنم سجاده لب است * سیوم کیمیا را گویند
مولوی معنوی فرماید ﴿ نادر اکسیری که زاوی نیم تاب * بر طلا میزد بگردش ماهتاب
بو العجب گر بی گز عمل * بست چندین خاصیت را بر زحل * هم او فرماید ﴿ کیمیا داری که تبدیلش
کنی * گر چه جوی خون بود نیلش کنی * اینچنین مینا گریها کار تست * اینچنین اکسیر هم اسرار
تست * چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است مینو با اول مکسور و یاء
معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند شیخ نظامی فرماید ﴿
یکی مجلس اراست از رود می * که مینو ز رشکش براورد خوی * حکیم اسدی راست ﴿
کتابی یکی جشن سازند سور * که اندر مینو بدان جشن حور * دوم بمعنی مینا امده یعنی ابگینه
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شد * تمامی دایره کان بر زحل هست * شود یک نیمه شرقی
مرتفع زد * دران دور از افق بر چرخ مینو * سیوم زمرد باشد شیخ نظامی راست ﴿

زبرجد بحر و ابر مینو یمین ∴ ورقها زر دُر عنای یمین مینو با اول مکسور و یاء مجهول موی را گویند
بوریهای جامی راست ـه دو دست تو شل به دو گوش تو کر ∴ دو چشم تو بی نور و بی مو به
نهیبن با اول مفتوح ثانی زده و ها مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی راست ـه ز بهر یکی
بارکم بود را ∴ بر انداختم نهیبن و دود را ∴ حکیم اسدی راست ـه چو آید بر نهیبن و خانه
خویش ∴ نبر دشمن بصد لابه مهمان خویش فصل نون نیا با اول مکسور جد بود یعنی پدر
شمس فخری گفته ـه بجای بنده همان کن که افاضل عصر ∴ تو کرده و پدر کرده است جد و نیا ∴
حکیم فردوسی فرماید ـه به نیزه که خون نیار الحست ∴ سزد گر نباشد نژادش درست ∴
نیارست با اول مفتوح و راء مفتوح بسین زده عجمی نتوانست باشد نیاز با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی فرماید ـه ز اسپان و
مردان آراسته ∴ که ایران سپردند با خواسته ∴ چو یکسر سوی ما فرستند باز ∴ من از
جنگ توران شوم بی نیاز ∴ و در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی درست و قحط و تشره و حرص
و ملالت خوردن طعام مرقوم شده والعلم عندالله نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ
سعدی فرماید ـه تا توانم دلت بدست آرم ∴ ور نیازاورم و نیازارم ∴ و بمعنی نیازارم
ترا هم میشود نیازکیه با اول مکسور محبوب مطلوب را گویند مختاری گوید ـه دلم خسته است زان
ای نیازی ∴ که روزی نیاهی تو از نازبازی ∴ حکیم سوزنی گفته ـه نیست چرا نیست
نیاز گرامی نیازی ∴ یعنی تا اورش چون جان نیازی ∴ فخر گرگانی راست ـه بدو گفت
ای نیازی بازوایه ∴ که از بندی نداری هیچ مایه ∴ دوم طایفه ایست از افغانان نیاکان
اجداد را گویند حکیم فردوسی فرماید ـه بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست ∴ وزان پس برآسود
یکماه راست نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو
در صفت انزوا فرموده ـه گشتم از اندیشه عالم بری ∴ روی نهادم به نیایشگری ∴
نیدلان با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را
فرا گیرد و آنرا افرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و لبری تابلی حرحیجون خوانند و بعضی
گفته اند که نیدلان باشد نیرم با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح نام پدر شام است

وانرا نیرم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید ✽ تو آن پادشاهی که زنده بودی
زمین بوس وادی مرا شام نیرم ✽ حکیم سوزنی نظم نموده ✽ همه با همت حاتم همه با همت
قارن ✽ همه با فر فریدون و نیروی نیرم ✽ نیرنج و نیرنگ با اول مکسور و یاء معروف و رای
مفتوح بنون زده و در هر دو لغت و در لغت اول بجیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله
و سحر و افسون باشد مثال حکیم خاقانی فرماید ✽ در غمزهٔ جادوی او نیرنگ رنگارنگ
بین ✽ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون بود ✽ سرف سغرده نظم نموده ✽ در سینه
دین حور و هم در نیرنگ ✽ در چشمهٔ شرع گجردم چون خرچنگ ✽ بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ
در دلق کبود همچو در نیل نهنگ ✽ نیرو با اول مکسور و یاء معروف زور و قوت باشد شیخ نظامی
نظم نموده ✽ سکندر که با رای تدبیر بود ✽ به نیروی دولت جهانگیر بود ✽ کمال اسمعیل فرماید
✽ سایه ات گر مرا دهد نیرو ✽ تیغ خورشید در نیام کنم ✽ نیروز با اول مفتوح بثانی زده نوروز
باشد خواجه عمید لوبکی راست ✽ وصول موکب میمون و موسم نوروز ✽ خجسته باد بر ایام پهلوی
کین توز ✽ بعون ایزد بیچون مبارکت بادا ✽ باوج دولت مسند نزار زین نوروز ✽ نیسارکی
با اول مفتوح بثانی زده سپاهی لشکر باشد و آن قسم دوم است از قسم طوایف انسان
که جمشید قرار داده و مثال آن در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد
نیش با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی نیسان باشد مولانای مطهر در صفت اسب گفته ✽
بیناست الحق آنکه ببیند بروی سنگ ✽ نیسان پای مور بشبهای تار راست ✽ نیشک
با اول مکسور و یاء مجهول قرصدار را گویند ✽ نیفه با اول مکسور و یاء مجهول و فاء مفتوح و هاء مخفی
سه معنی دارد اول بند ازار و شلوار بود چنانچه این بیت امیر خسرو مستفاد میگردد
مردم از شهوت آماده زد ✽ زان گره نیفه برون داده زد ✽ و آنچه در میان مردم متعارف است از
ازار و شلوار جایی را گویند که از آن بند بگردانند دوم لقمه باشد شیخ نظامی نظم نموده
✽ بسی نافه مهر باکرده باز ✽ ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ✽ سیوم پوست را گویند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است سرف سغرده نظم نموده ✽ سبک کر مالش تو دباغت
باید ✽ گردنش را نرم تر از نیفه روباه بود ✽ نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است

دوم بمعني بسيار آمده چنانچه در سالک السلوک آورده که ابراهيم موصلي را غلام بوده که از حلاوت
معرفت چاشني تمام داشت اما خواجه از خواجگي او را اشتغالي فرموده بود روزي پرسيد
که اي غلام چگونه غلام نيک بد خواجه گفت از چه سبب گفت از کدام سبب از بين فاحش
ترمرا کاري فرموده که هرگز از آن کار خلاصي نخواهم يافت مرد سقائي فرموده خلق
سير خواهند شد نه و حيله صحه کرکاني فرموده ه يکي زن چون بود با دو برادر چه ديدي
در جهان زين نيک بد شر : نيک بد هم نيک نشد هيچ بد نيلو و نيلفر و نيلوبل و نيلوفل و نيلوفر
نيلوفر باشد و آنرا البلوبر و ليلوبل نيز گويند حکيم قطران فرمايد ه بر کنار جوي سرسبزي
کبودي جاي جان : چون نشانده بر برنده سبز عمدٌ سابر : مير سراج الدين سکري بقيد
نظم نموده ه ز نو نوبهار رشد از آنکه بر آورد : نيلفر جام تو ازين خصم ارغوان : الو سکور
گفته ه اب انگور آب نيلوبل : شد مرا از عبير مشک و بدل : کمال اسمعيل فرموده ه
کبود جامه خسار از دو نيلوبر : بهر نمازي برآورد عمدًا : و بعضي گل کبودي را گويند که بپاي
آن بر چوب درخت پيچد و بر بالا رود چنانکه مولوي معنوي بقيد نظم آورده ه سمن را
گفت نيلوفر که پيچا پيچ من نيکو : چمن را گفت شکوفه که فصل کرد کار آيد نيلک با اول مکسور و باي
معروف گرفتن گوشت و پوست باشد لب و دو ناخن چنانکه بدر آيد و آنرا اشکنج و شنج و نيشک
نيز گويند نيم اشکني و نيم شکري نام حلواي است که به نيم شکري اشتهار دارد کمال اسمعيل
گفته ه آنکه فاسق باشد اکنون مي خورد : آنکه او زاهد بود نيم اشکني نيم ترک کلاه خود باشد
نيم تنه با اول مکسور و باي معروف نام جامه باشد دامن و آستين کوتاه باشد شيخ نظامي
نظم نموده ه نيم تنه تا سر الوس نيست : از لي آن تا سر زانو نشست نيم چرخ کمان نخس را
گويند حليم الوري فرمايد ه اي بجايي که از غلو گفلند : نيم چرخ تو چرخ را از دست اثير الدين
اخشکي در صفت سپر گويد ه گردن چو نيم خوش در آهنگ جهان : گر نيم چرخ و هم چهد نادر
کمان نيمچه سه معني دارد اول شمشيري را که قد آن کوتاه باشد مجير الدين بيلقاني بقيد نظم آورده
ه چو ديد سبزه که گل پاي در رکاب آورد : کشيد نيمچه يعني که خسرو است سوار : هم او گويد ه
سبزه گر نيمچه بر آب زند باکي نيست : کاف را هوز شب از باد زره در هم بست : دوم جامه کوتاه دامن

وکوتاه استین باشد وانرا اسمن ونیمتنه نیز خوانند سیوم یک کوتاه قدر را مانند نیم دست
مسند کوچک را کویند نیم راست پرده است از موسیقی امیر خسرو فرموده گفتن ازان
قول که قوال راست کفت کهی راست کهی نیم راست نیمروز دو معنی دارد اول ولایت سیستان
باشد در عجایب البلدان مرکوز است که چون حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
بانجا رسید زمین انرا بر اب دید دیوان را فرمود که خاک زبر کنند در نیم روز خاک
زبر کردند لهذا به نیمروز موسوم کشت وبعضی کفته اند که خسرو چین درانجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود وانرا باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی
نظم نموده مانند سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر کر بود نبوت ملک سنجرم تا یافت جان
من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم دوم نام پرده است از موسیقی
که بازید بصنف الست شیخ نظامی در صفت بازید کوید چو کفتی نیمروز ان مجلس افروز
خرد بیخود شدی تا نیمه روز نیمکاره دو معنی دارد اول معروف است دوم مرد دو را
کویند کمال اسمعیل را کوید خوش بود جان وجان من خوشتر خاصه چون هست نیمکاره
بت امیر خسرو نظم نموده در از لعلش بدرج سنکباری مدار از وی بشغل نیمکاری
نیم لنک بالام مفتوح دو معنی دارد اول قربانرا کویند که در میان ان کمانرا نهند شیخ نظامی
نظم نموده همه ساز لشکر به ترتیب جنک براراست از خفیه نیم لنک حکیم قطران
فرماید لنک کرد پای دشمن تمام چون بر و جنک یار و دوست سوی لنک سیوم
بمعنی خوب و رعنا و خوش و رعنا و زیبا باشد حکیم سوزنی درینجا کفته زان کیر خر که سر
بشلکم بر بهم نهند کیر تش قوی تیر امده تو خبر و نیم لنک هم او کوید از دهان تو که کفتن خود
شکفت اید مرد این غزلهای سرود وجه نیم لنک تو نیمور با اول مکسور و یای معروف و میم
مضموم و واو معروف الت تناسل باشد حکیم سوزنی فرماید کون عدو را در لغ باشد
ازان کیر باد تیمور من عدو نش کرفتار هم او کوید از سر تیمور هرکز کجا بیرون شود عشق
بر سر کین فروشی مهر هر کون پاره چون بمالیشی ساغری برسازم از تیمور اکر بر سر تیمور با
شلواره بندم سازه نیوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بعربیس قدیم

قصبه موصل را گویند دوم مشک باشد و آنرا اتباری زنده خوانند و بحذف یا آخر نیز درست
است نیبا با اول مکسور و یاء معروف نانخواه را گویند و آنرا العنجواره و معجولان و تلیسا
و حوالی نیز خوانند و برهان هندی اجواین گویند لبر سید علی رازی گفته ❁ بدرم لبکه
بسا خورشید شکم او را ابنسا برشد نیو با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده ❁ دستم از لبته تو لودی و ز رشته شدی
بجبل ساختن رستم نیو از آز رنگ حکیم اسدی فرماید ❁ چو از باد سرسان گرانبار شد
سمن برگ برد و چو گلنار شد پیل نیو را اگر بدر دماه شد شگفته از باغ این بارگاه دوم
ناودان بود حکیم سنائی منظوم ساخته ❁ پر راه سوی بیران دو گوش جو تیو چه کنی از زبانی
خروش غر لیو نیواد با اول مکسور و یاء مجهول خولی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا خوجه و خوچه و کردنه نیز خوانند نیوسه با اول مکسور و یاء مجهول مضموم آن باشد که چون
دو کس باهم سخن کنند شخصی از پس در یا دیوار گوش انداخته آن سخنان را بشنود بواسطه فتنه
انگیزی بجایی که نباید گفت بگوید و آنرا اتباری استراق سمع گویند نیوشیدن با اول مکسور
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن بود مثال ❁ سخن این همین گوش لوکر نیوشد
شود آگنده صدف وار اندر منظوم حکیم سوزنی نظم نموده لفظ شیرین ور اهر که نیوشد عجب آنکه
تلخی گوش بگوش اندر شیرین فکند و نیوشائی بمعنی شنوا آمده دوم بمعنی جستن و طپیدن باشد
مجد همگر بقید نظم آورده ای دل آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب گوهر خوشدلی از کیسهٔ
دوران مطلب ناف آهو زدم سر زده بحری منوش نوش دارو ز دم افعی و ثعبان مطلب
نیوه با اول مکسور و یاء مجهول ناله و افغان باشد اوستاد رودکی گفته ❁ گوش نیو
سال و نه برود و سرود بشنوی نیوه حزون را فصل واو وی با اول مفتوح سه معنی
دارد اول بمعنی او باشد دوم بمعنی وای آمده شاعر این هر دو معنی را بنظم آورده
❁ که برد زمن خبر که رساند بگوش وی کاخر ازین شیوه تا بچند احراز من و نازکی نه زمن
یاد میکنی نه زمن شاد میکنی همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وی سیوم مقدار بود چنانچه
اکر زراعتی صد مقدار آنچه کاشته باشد غله دهد گویند صد وی غله داده اکر وی شود آکثر نبی

دو شش خریده حاصل کنند گویند که وی کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی گفته
اگر صالح وگر فاسق بر مطرب جو بنشینم من کو تخم نکو بفشان وز ما النسیان ده وی وی با اول
مضموم کلمه ایست که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید بحیرت گفت زالی مولع
زر که وی وی جان جادر جان مادر ویرا با اول مکسور و بای معروف بمعنی کم شده باشد
شمس فخری منظوم ساخته چو نسل آدمیان باد دولتت باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت
ویرا ویر با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظ و حفظ و انرا از بر نیز گویند
اوستاد عنصری فرماید چو بر تابد کسی را بزرگ همت او که همتش نه بزرگی بیابد اندر ویر
مجد الدین همکر بقید نظم آورده چه افتاد ای وزیران مر شمارا که سده یکبار زبان جاد
من از ویر دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید خوش خوش فرو باید خوانت
روزگار موس زمانه را تو ای بیخبر تیز زین بدکیش غدر وزین پس دروغ او مینوش اگر
هوش و نصیری و بتر ویر سیوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی فرماید ای جوان پیر چرخ
پیر مباش بازو و رالش در زخیر مباش پا برون شو ز چرخ چون مردان ورنه با وی
دو وی دیر مباش چهارم نام دهیست از مضافات اردبیل و با یای مجهول بمعنی عقل و حمق را
گویند ویره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساقی نداشته باشد
بر زمین پهن شود یا بچوب و یا بدرخت و امثال آن پیچیده بالا رود و مانند بیاره چریزه
و کدو و عشق پیچان ویر و ویره با اول مکسور و یای مجهول سه معنی اطلاق می‌یابد اول
بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید ز بر همه پادشاهان ویره درود نویزه که عدد لشکر
بود نار بود دوم بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست صد و سی تیره سر زر
غلافش ز دیبا نگارش گهر سیوم خالص را گویند منوچهری نموده با عنبر مشک
ویره و با قدر گوهری با چاره زر شادی با نفع آهنی این هر سه بیت نزدیک بهم است
ویک با اول و یای معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با یای مجهول
بجای ویحک استعمال کنند و ویحک کلمه ترحمیست که بمعنی خوشش آمده ضد ویلک که کلمه
عذابست حکیم فردوسی گفته سخن کردن و نغز و گفتار نیک نگردد تبه با جهانست ویک

و در بعض ا

ودر بعضی از فرهنگها این را از تنگ بار بای غیر منقوط تصحیح نموده اند ویل با اول مکسور و یای معروف
ظفر باشد شمس فخری فرماید • از چو خورشید خصم چون ذره است • ذره بر مهر کی بیاید ویل
و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی وای بود و کلمه تقبیح دوم افسوس باشد سیوم نام
وادیست در دوزخ چهارم هلاکت است ویلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ناغه بود
یعنی کارها پیوسته که اول و اخر بکنند و میان بگذارند ویله با اول مکسور آواز بلند باشد
حکیم فردوسی فرماید • یکی نیزه زد بر کمرگاه وی • ز اسپش نگون کرد برزد بروی
چو رعد خروشان یکی ویله کرد • تو گفتی بدریا دشت نبرد مجد همگر گفته • باز دالی العلم منطق
طیبر لحن موسیچه را ز ویله زاغ ویم با اول مکسور و یای معروف کلایه باشد که بر زبر کهگل
بمالند و این اسم گل نیز خوانند حکیم سوزنی راست • سرای خود را گردم ستانه زرین
بسقف خانه بدر بر ندیده کهگل ویم وین با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی رنگ
و لون امده و انرا فام و دوام نیز گویند ویر با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
بدال زده بمعنی نبید امده حکیم سوزنی فرماید • یکی بسر که اگر کس ورا بدیده بود • نخواهدش
که لوبیده تعمیر خود و نکناد وینه با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح نافه مشک باشد
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروسی را گویند و انرا بهو نیز خوانند فصل ها هی
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی هر دو بمعنی هست امده مولوی معنوی
فرموده • گفت یا رب مر ترا خاصان هی اند • که مبارک دعوت و فرخ پی اند • حکیم سوزنی
فرموده • سیم ریله تنگی زبک سپندان کم • بدبله بدی اندر هزار چندانم • و کلمه باشد که بجهت اگاهیدن
از روی تجدید و تحویلف گویند حکیم انوری فرموده • خویشتن در نظرت جلوه گاه کرد جهان • اسمان گفت
که خود را چه کنی رسوا هی هیاسیر با اول مفتوح ثانی الف کشیده و شین مفتوح و های مختفی دوالی
را گویند که بدان تنگ زین اسب و بار بر پشت باردار کشند حکیم خاقانی راست • بس ساخته
زان دوال خود زنگ • بر اسب فلک بیاسه تنگ هیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بر ابن نجار امر دوی بازو بود دوم ولایت جاپلان و طالقان باشد و پادشاه هیتال
را هیاطله نامند این جمع بروش عربی امده مثل ها که با خاغنه جمع کرده اند و از این مقوله بسیار

امده هیچ با اول مکسور و یاء مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و این
معروف است دوم بمعنی قلیل امده و اندک منوچهری راست ۞ گر هیچ سخن گویم با تو ز
شکر خوشتر ۞ صد گونه بدل گیری صد اشک فروباری ۞ هیدج با اول مفتوح اسپ
تند و تیز و جهنده را گویند و انرا ابتاری ظم خوانند شمس فخری گوید ۞ کدام پاره ملرزد
گرانماند تاب ۞ بوقت انکه شود شه سوار بر هیدج ۞ استاد نظم نموده ۞ گر نه عشقت
بدی از تعب فلک ۞ هیدجی با فرسی داشتمی هیر با اول مکسور و یاء معروف اتش باشد
امیر معزی فرموده ۞ در هیر کوه گر ز مدیح تو نخوانند ۞ بیزار شود هر ار زند و پازند ۞ و بزبان
علمی اهل هند علا را گویند هیربد لقا هیان و خادم اتش را گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ برید
زبانت ز شمشیر بد ۞ لبت سوخته ز اتش هیربد ۞ هیرمند یعنی از القاب گستاسپ است
و معنی ان عابد بود هیر با اول مکسور و یاء معروف مخنث باشد و انکه بجاء خطی هیز گویند
و می نویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است در کلام پارسی جا نیامده
هیش با اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول بمعنی هیچ امده ز ندبیل احمد جامی
نور الله مرقده نظم نموده ۞ هر که امد هر که اید بگذرد ۞ این جهان محنت سرای بیش نیست
دیگران رفتند ما هم میرویم ۞ کیست کو را منزل در پیش نیست ۞ احمد جامی تر انیدیش و پند
اخرت را پیش دنیا بیش نیست ۞ دوم بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات
و سند بافند سیوم گاو اهن را گویند و انرا اج و بنجفت نیز گویند هیکر با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلو با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح و واو مجهول و یاء معروف کردباری را گویند و انرا اجاء معرباری و
هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول بمعنی زین
باشد دوم کلمه ایست که بجهته تاکید گویند و این بمعنی زود باش باشد حکیم انوری
فرماید ۞ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ۞ زود میدان ای شباهت
انجم و میدان فلک ۞ قابل تکبر فتح از اسمان گوید که هین ۞ انقال ای حیدر ثانی
که النصر معک ۞ و در عربی سیلاب را گویند حکیم سنائی فرموده ۞ تو هم مهی و

تو هم پا

بهم سکر دهان دهان دهان ∴ از جوش ترس و دیده همچو این مکن حیون با اول مفتوح و ثانی
مضموم و دواو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو بتقید نظم آورده ه مرکب شود
هیون علم و ادب را ∴ طبع سخن سنج من عنان مهار است در تاریخ مرتب گشت
این فرهنگ نامی ∴ بنام شاه جم جاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت ∴ زهی فرهنگ
نور الدین جهانگیر نظم مطلبش سخت چون گهر در کان ∴ ماخذش سهل چون هوا از جان
بمعانی گران بلفظ سبک ∴ چون عروس بزیر شعر تنک ∴ از معانی و لفظها مرغوب
از یوسفی از درون بیرون خوب ∴ تلخ و شیرین چو می بطعم و اثر ∴ یا چو دشنام یار و پند
پدر ∴ این گهر را مباد تا محشر ∴ حد و جهل بخل قیمت گر ∴ قیمت گر خرد کند عالم ∴ در معاید
کند کم از دو درم ∴ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ∴ ور کسی گفت گو بیار و بخوان
زین نمط هرچه در جهان سخن است ∴ گر یکی ور هزار از آن من است نظم این نسخه گز و
سخن شده تازه ∴ افتاد بهر دیار راز و آوازه ∴ جلدش باد اادیم فیروزه چرخ
ورنافته رشتهای جو شیرازه تاتمام رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه منتظم پنج در و در اول مشتمل [illegible] ات و اصطلاحات و استعارات در الف جلوه الف در باب
آتش رنگ و آب آتش زای و آب آتش نما و آب آذر اسا و آب ارغوانی و آب شنگرفی این
کنایت از دو معنی است اول کنایه از می لعل فام است حکیم خاقانی بقید نظم آورده که بامدادی کریم
بر من بگذر جانانا که من خون خورم تا باده من غم کشتم فراغ زان آب آذر اسا زانسان همی هر سحر کز
آب سنگ گزینه شمشیر سینه زا اذرش دوم کنایت از اشک خونین باشد آب آتش زده کنایه از اشک
بود حکیم خاقانی فرماید که آب آتش گز دیده رود سوی دهان ز تنگنای نفس از موج شرر بر شد
آب آتش شدن کنایه از آشوب بعد از امنیت باشد آب باده رنگ کنایه از اشک خونین باشد
آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن است آب بر آتش زدن کنایه از فرو نشاندن تسکین
دادن فتنه و آشوب است مولوی معنوی فرماید که هفت اختر آب را کز خاکیان خون میخورند
هم آب بر آتش زنم هم بادشان بر ابشکنم بابا فغانی راست که ای بر آتش دل ما مجلس تر زده هر چند میتیم
محرم و بیگانه سوختیم آب زیر آتش کنایه از فریب دادن باشد شیخ نظامی فرماید که بجای بخشید
عقابی و لیرش که ای تو آن هنشین او را زیر آب بسته کنایه از سینه باشد و از آب خشک نیز خواهند
خواجه عمید لویکی گفته که آتش نیز در آب سینه مکن بکره از باده کرد غم نشان آب بی لگام
خوردن کنایه از مطلق العنان و محلی بالطبع بودن است مولانا ظهوری بقید نظم آورده که
رخش تو که برق و باد نامش کردند با سختی سم نرمی گامش دادند چون اهل ارادت بگفت نسبت
بیداده عنانش هر چند که آب بی لگامش دادند آب بی کران کنایه از کواکب بود حکیم خاقانی ارا

صبح است که آتش اختر انداز است آتش زده آب بکر انداز آب تلخ کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شراب است دوم کنایه از سرشک چشم عاشق مهجور باشد و از اشک تلخ نیز گویند آب خرابات
کنایه از شراب است آب خشک کنایه از شیشه بود و آن را آب بسته نیز خوانند از هجای همایون
مرقوم شده بود آتش لاله افتاد اشک دم از آتش تر زند و آب خشک حکیم خاقانی بقید
نظم آورده نو بر صبح کهن جست بجز جام می حامله زآب خشک آتش در شکم آب خفته
کنایه از دو چیز است اول کنایه از یخ و ژاله باشد دوم کنایه از شمشیر بود آب در جگر کنایه از صاحب
سامان و خداوند مال باشد آب در جگر ندارد و شاید در جگر ندارد کنایه از مفلس و فقیر باشد
ابن یمین راست در جگر گرچه مرا از آتش فقر آب نماند لیک بجز لست کف راد تو نواب نوال
کمال اسمعیل نظم نموده آن هر که را که نبود آب در جگر ار وغ اسلاند اکنون زخوان
سگ آب در جوی کنایه از اقبال و دولت و بخت بود آب در چیزی ندارد و آب در دیده ندارد
کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب در چیزی در کردن کنایه از دخل بکار بردن باشد آب
در دهان سودن و آب در دهان کوفتن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن بود
که نتیجه نداشته باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ای علم دین همی چه داری در هاون آب خیره چرا سایی
مولوی معنوی راست در هاون سهون چه آب می کوبید چو انبیان نیاید زلاله منابع
آب رفتن و آب ریختن کنایه از بی عزت شدن است آب روشن کنایه از رواج و رونق بود
حکیم خاقانی نظم نموده نزد بزرگان ما آب کسی روشن است کآب زلیس میخورد در صفت
اسپان آب زده کنایه از پاشیدن خانه بود بجهت عزت مهمانی مغلسی گوید در انتظار خیال تو
مفلسی شب و روز درون خانه دل ز آب دیده آب زده خواجه حافظ شیرازی راست
در سرای مغان رفته است آب زده نشسته پیر و صلای شیخ و شاب زده آب زیر کاه
کنایه از کسی بود که بظاهر خود را نیک فعل نماید و در باطن بخلاف باشد حکیم خاقانی راست
با مهمان آب زیر کاه مباشید تا بی آب تیز که نکنند مولانا ظهوری بقید نظم آورده
کو داد گری چو تو که شاهنش گویند و ز سایه وری ظل الهش گویند نگذارد آب کاه را بر
زبرش ز رنج بیم که آب زیر کاهش گویند آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت

قلم گفته است سه جو زده چنان گشت مست ٭ کشش چو نگیرند بیفتد ز دست است شدن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از شرمنده شدن است دوم کنایه از رفتن عزت و آبرو و برطرف
شدن رونق باشد است شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناس و
قاعده دان بود سیف اسفرنگی راست ٭ زیر رکاب تو اند کارگذاران رهین ٭ میش
عنان تو اند است شناسان مطیع ٭ دوم کنایه از شخصی باشد بالای سرکشی برآمده از صلاح
و فساد است و دریا خبر ده رضی الدین نیشابوری منظوم ساخته است ٭ بنزد است شناسا کی الکن است
طعمه موج گرداب علم بود او ٭ [illegible] شناس است فشرده بابا یکمسور کنایه از شمشیر و خود و شیشه
و پیاله بلور و آبگینه و امثال آن [illegible] بابا ریکسور کنایه از شراب است حکیم خاقانی فرماید
از به بهای می چو سیم مکن ٭ کم الماس سینه تاب گشاده است کور کنایه از شخصی باشد که مردم از آب و
نان او نفع نگیرند مولوی معنوی فرماید ٭ ناقه صالح بصورت بد شتر ٭ پی بریدندش ز جهل آن قوم
مر از برای است چون خصمش شدند ٭ نان کور و است کور ایشان بدند است نخوردن کنایه از درنگ
ناکردن باشد شیخ نظامی فرماید ٭ چو بر خون شدن طینت زنگی چه کرد ٭ نخوردش چو ابی و ابی نخورد
آبنوسی شاخ کنایه از دستهای باشد حکیم خاقانی راست ٭ آن آبنوسی شاخ بین مارشکم سوراخ بین ٭
افسونگری گستاخ بین لب بر لب یار آمده است و گل کنایه از بدن وجود باشد شیخ سعدی فرماید
نکویم است گل ست این وجود روحانی ٭ مرین کمال نباشد جمال انسانی است گردش کنایه از جار دری
تیز رو و خوش رفتار باشد حکیم ازرقی گفته است ٭ است گردش کسی که جای که هنگام تک ٭ نعل سخت او ز
خاک نرم نه نگرد غبار است گردنده و است کوه کنایه از فلک باشد شیخ نظامی در صفت معراج گفته
پیمبر بران ختلی ره نورد ٭ بر او روزان است گردنده گرد ٭ آتش روز و آتش سحاب پیمان کنایه از
آفتاب است شیخ نظامی است ٭ که چون آتش روز روشن گذشت ٭ پر از دود شد گنبد دود گشت
آتش است پرور کنایه از تیغ آبدار باشد آتش بسته کنایه از زر باشد حکیم خاقانی راست ٭ از آتش
بسته گشاید کار ٭ کار فرمای نوزر بایستی آتش بهار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گل سرخ و گل لاله
و امثال آن باشد دوم کنایه از رونق و رواج بود آتش بی دود کنایه از سه چیز است اول کنایه از
آفتاب بود دوم کنایه از غضب است سیوم کنایه از زر باشد آتش بی زبانه کنایه از دو چیز است

اول کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سبقالی ز خانهٔ خمار آتش لبی ز بابه بستانیم دوم
کنایه از لعل و یاقوت و عقیق سرخ بود آتش پاره کنایه از جلد و چست باشد امیر خسرو تقیید نظم آورده
؎ چنین است که آتش پارهٔ کشته هلال نعل پروین زای کشته آتش بر آب کنایه از دو چیز است
اول کنایه از می انگوری باشد دوم کنایه از اشک خونین و اشک غم زدگان آتش تر و آتش سرد کنایه
از دو چیز است اول کنایه از شراب بود چنانچه شاعری گفته ؎ وز آن آب خشک آتش تر بیار دیگری
گوید ؎ بمن آتش تر ده ز آب خشک دوم کنایه از لب معشوق باشد آتش خوار و آتش خواره کنایه
از سه چیز است اول کنایه از ظلم بود حکیم سنائی فرماید ؎ بر دوات عالم ار آتش دعت پادشاه آتشخوار
دوم کنایه از حرام خوار باشد سیوم کنایه از شوت خوار است آتش زبان و آتشین زبان و آتشین سخن
کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی راست ؎ سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع با همه آتش
زبانی در تو گیرائیم نیست آتش فسرده کنایه از زر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زر چیست جز آتش فسرده
خاکی تمار ملک برده آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد
آتش هندی کنایه از شمشیر هندی بود آتشین جگر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم
کنایه از جنیان و شیاطین بود آتشین مار کنایه از سه چیز است اول کنایه از آه باشد دوم کنایه از زبانه
آتش بود سیوم منسوب است از آتشبازی که بر هوا رود و منتشر گردد و از آن شرارها ظاهر شود بشکل مار
آخر جرب و جرب اخر کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ توسن اسب مرغزاری
کز ریاضت باز ماند آخر جرب مناسب خاید منش از تن هم او گوید ؎ همت خاقانی است طالب جرب آخر تنها
چون اسیر کو نیو هست راه مرید برین آخر سنگین باجای مسموم کنایه از جای بود که انجاب و علف
در آنجا نهفت باشد حکیم خاقانی راست ؎ حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت ز آخر سنگین طلب
توشه به یوم الحساب هم او گوید ؎ رخش شرابر آخر سنگین روزگار نیرک کنایه توسنیر [illegible]
آستان بر خاستن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خراب شدن بود حکیم خاقانی فرموده ؎
خار دیوار خانه روزن شد بام بنشست و آستان برخاست دوم کنایه از بلندی جاه و دولت
باشد آستانه کردن کنایه از آسمان دنیا بود و از افلاک قمر نیز گویند آستین افشاندن و آستین
فشاندن کنایه از دو چیز است اول ترک کردن باشد سیف اسفرنگی فرماید ؎ صبح خیزان چو جان

برافشانند

برافشانند آستین بر جهان برافشانند استاد گفته ع مست می‌گردد دست کرم می‌فشاند خوش بخشش دینار
و درم نخواند ه چون مست غمش مرکب همت راند ه بر فرق دو کون آستین افشاند ه دوم کنایه از رقص
کردن بود حکیم خاقانی فرموده ع تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی ه خیز و چو صبح آستین از صدق
برافشان آستین برچیدن و آستین بر زدن و آستین مالیدن کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری
باشند ظهیر فاریابی راست ع چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد ه غمت بر کشتن خونم آستین بر زد ه امیر
خسرو گفته ع بخدا ار برنه مالی آستین نبرید و امان به دندان گیر و بگریز ه آستین بر گناه کشیدن کنایه از عفو
کردن باشد امیر خسرو فرماید ع [illegible] دشمن بخواری شود عذر خواه ه برحمت بکش آستین بر گناه ه آستین
تر داشتن کنایه از گریه کردن [illegible] ولفید نظم آورده ع در آن کوشش از نثار سینه پرورش
که دامن پاک داری آستین تر ه آسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت تمیز باشد مولوی
معنوی فرماید ع خرم آندم که از مستی جانان من می‌ندانم آسمان از ریسمان شیخ نظامی گفته ع
ملک آنساعت از مستی چنان بود ه که در چشم آسمانش ریسمان بود ه آسمان از کجا و ریسمان از کجا این
مثل در محلی گویند که شخصی سخن نادر برابر گوید مولوی معنوی گفته ع دلا دلا بسر رشته شو مثل مشنو
که آسمان ز کجائیست ریسمان ز کجا ه آسمان سوراخ شدن کنایه از وقوع عطا واقع شدن است
مولانا ظهوری راست ع هیچ سوراخی نخواهد گشت منتفق آسمان ه که بر کاهی رجب شادمانی بر کنم آتش
بخشش کنایه از آنست که از برای آزار کسی مقدمه سازند مولانا ظهوری نظم نموده ع کاشته خورشید
لیسیدن نمی‌آید ز من ه کو فلک می‌برنکنش هر روز آسیای دیگرم ه آفتاب بر دیوار رفتن و آفتاب فرو کوه
رفتن و آفتاب سر کوه و آفتاب سر دیوار کنایه از زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو فرماید ع
ماه من پیر شد ابتش مرو بر سر بام ه که آفتاب من بیچاره بدیوار آمد ه آفتاب بگل اندودن کنایه از
پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور باشد حکیم انوری راست ع خرد زان طیره گشت الحق بمن گفتا
که یا من هم ه بگز مهتاب پیمای بگل خورشید اندای ه آفتاب سوار کنایه از مردم صبح خیز بود آلوده کفشی
کنایه از گدا باشد آلوده دامن کنایه از گنهکار و فاسق و عاصی بود خواجه حافظ فرماید ع گر من
آلوده دامنم چه گناه ه زبان ه همه عالم گواه عصمت اوست ه آمده کنایه از بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو
نظم نموده ع بارها در شبی بمجلس خاص ه که نوازش نبودی و که خاص ه گاه گفتی نشنوده آمده که

بمودی شیوه شعبده آهن جانی و آهنی جانی و آهن جگر کنایه از مرد سخت و سختی کش و دلاور بود آهن
خای و آهن رگ و آهنی رگ کنایه از اسپ پرزور باشند و انرا الولاد خا نیز گویند و پولادرگ هم خوانند
آهن سرد کوفتن کنایه از کردن کاری است بی فایده که نتیجه بران مترتب نگردد مولوی معنوی فرماید
بیت ده ق روی پرستش بین که بعد فتنه گذشت گفت بس چند بود گفتمش از چند گذشت چون
چنین است صنم بنده ده عاشق را آهن سرد چه کوبی که دمی از بند گذشت آهن کرسی کنایه از سندان
بود حکیم خاقانی راست بیت تا که لرزان ساق من بر آهنی کرسی نشست می‌بلرزد ساق عرش از آه
صور اسای من آهو پا کنایه از تیز و دونده باشد امیر خسرو گفته بیت ان لسبا و دوان آهو پای
گرد با هم دو اتش آهو پای و در اصطلاح بنایان خانه ششبر بلور را گویند و انرا ابا آهو نیز خوانند
و در بعضی فرهنگها مسطور است که خانه بود که گچ بری در آن نقاشی کرده باشند ابو الفرج رونی
در صفت خانه گوید بیت ای مبارک بنای آهو پای آهوی نانهاده در تو خدای آهوی خاور و
آهوی ختن و آینه آسمان و آینه چرخ و آینه خاوری و آینه گردون کنایه از آفتاب باشد
و انرا ابا بر سپید نیز و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز گویند آهو نرین کنایه از دو چیز است اول آفتاب
باشد دوم صراحی بود و آهوی شیر افکن کنایه از چشم محبوب باشد جلوه با باد کنایه از هفت چیز است
اول نابود باشد زر انشت بهرام گفته بیت فلک داد سر باب او را بباد بهنگام آبان مه روز باد
دوم هیچ کاره است بیت روز وصالم باد شد بیت فراق آباد شد داد منم بیداد شد گشته خرابم کار از آن
دوم سخن بود حکیم سنائی فرماید بیت وادی سخاری بمن و بافته شعری این بافته جاوید وان
داده فنائی من نفخ هزار باد از این گوی بران گوی وز خلعت تو نیز همه شکر سرائی اهباد
فرخی گفته بیت خداوندی که چون او باد کردی زمین و آسمان آید بگفتار سیوم یعنی آه است
حکیم سنائی منظوم ساخته بیت بزره کربلا با سینا دی گر کشیدی زدا دل بادی چهارم تند و تیز
باشد حکیم اسدی بنظم آورده بیت بگفت این و پس بود کین باد کرد بشکدست زی گرز پولاد
کرد حکیم ازرقی نظم نموده بیت بزان کریم نهادی کجا گناهکاری که باد چشم تو هرگز ندید تاو
افراد پنجم مدح و ثنا و تعریف بود حکیم قطران راست بیت اگر کند بمیل با لحاف و رمز او را باد جست
باد اصل او خدای عرش در فرقان کند ششم نخوت و خود بینی و تکبر باشند مولوی معنوی فرماید

نظم اورده است هفت اختری اب را کز خاکیان خون میخورند هم اب بر آتش زنم هم باد بر خاکشان

بشکنم هفتم اسب بود امیر خسرو فرماید فرود آمد ز پشت باد چون باد چو سبزه بوسه زد

بر پای شهنشاد هم او گوید چو شد بر آن دو بادی تنگ بسته فلک را ابرو و گونه ز تنگ بسته

بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان باشد باد بدست کنایه از بی چیز و مفلس باشد شیخ اوحدی

فرموده شوریده دلانیم نه هوشیار نه مست سرگشته و پای بسته و باد بدست یارب تو

بده هر آنچه می باید و نیست یا رب تو بهر آنچه نمی باید هست حکیم فردوسی راست سخن

چند گفتی بخندید بنشست زکفت باد دست مارا بدست باد بروت کنایه از غرور و تکبر بود باد بر ...

کنایه از خوشی آمد گوی با [illegible] ری نظم اورده است در کو تو پرواز کنان بلبل و مرغ

گل باد بران سرد هوا وار [illegible] مودن کنایه از کاری بیهوده و مبالغه کردن است خواجه حافظ

راست چو با حبیب نشینی و باده پیمای به یاد آر محبان باد پیمارا شیخ نظامی فرماید زحل از

دلو با قوی رای خصم را داد باد پیمای باد در سر داشتن و باد سنجیدن کنایه از دو چیز است اول

کنایه از تکبر نمودن بود دوم کنایه از اندیشه و فاسد کردن باشد باد در کف و باد در مشت

کنایه از کسی باشد که تهی دست بود بحاصل محمد غزالی راست دنیا مراد خواهی و دین درست

این هر دو نباشند نه فلک بنده تست دردا و دریغا که ازین هر دو شکست خاکیست مرا بسر

باد لیست بدست باد دست کنایه از مصرف و هرزه خرج باشد رفیع الدین لبنانی گفته همین

بر بزد سیم و شکوفه و زر گل که باد دست چنین روز کم خورد غم مال شیخ سعدی فرموده نصیحت

کری گفتمش ای باد دست نه بکره بر نشانی مکن هر چه هست باد رنگ کنایه از اسب جلد تند و تیز

باشد استاد نظم نموده باد رنگ آمد بکارم با عذار باد رنگ باد رنگ زیر ران برکف اگر قبه

باد رنگ باد در شیشه تنگ چشم کنایه از تنگ چشم باشد باد سار کنایه از سبک ولی بتمکین بود حکیم

اسدی گفته فکندش بمروی تن اندر هلاک نه مردیست کز باد سار است خاک حکیم سوزنی گفته

باده کردی جدا کرده بخل از راه مرد باده کز وی شود پیدا حکیم از باد سار باد دل کنایه از

اندوه دل و اندیشه روزگار است باد بر هاون کنایه از [illegible] باشند سراج الدین قمری گفته

زمانه حامل اسنده تن طر آید ولیک بر دل اعدات باد بر هاون است باده نهم و بام نهم کنایه از

عرش بود باز ارزدن کنایه از فایده خاطر خواه گرفتن است مولانا طهوری بقصیده نظم آورده ـه

آبی نخورد خواجه مپرس از حوالتش * بر طالع خود مویه کند میهمانش * باز از روی اگراف افتادن

راهی بر زدی برشته دندانش باز داشتن کنایه از پنهان داشتن باشد استاد فرخی نظم نموده

ـه تو نکوی چه فتاده است مگو از بتوان * من بیگانه ام این حال زمن باز مدار باز سپید بر کنایه

از آفتاب باشد باز و دراز کنایه از غالب و مستولی بود و از دست و از نیز گویند حکیم نزاری

قهستانی راست ـه مغارت کردنش باز و دراز است * از آن چه بست در بغل بغوله بازی گوش کنایه از

سوراخ و شکاف باشد مولانا طهوری راست ـه میکنم بازی به بند یا صحاف * عشق طفلانم چه بازی با

گوش کرد بالا خوانی کنایه از آنست که خود را از آنچه هست زیاده وانماید ملا طهوری راست ـه یکی خود

با مسجد سازد طهوری چرخ در مجلس * کند تا مدعی را زیر بالا خوانی دارد بالا فکندن کنایه از عاجز

شدن باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن بخویش آمده باشد مولانا طهوری

فرماید ـه راحت نهاد بالش نرم زیر سر داغست از جگر بالین پرست کنایه از شخصی بیل و بیکار بود

شیخ نظامی فرماید ـه چو تو خدمت پای نیروی دست * حوالت کنی سوی بالین پرست * چو بالین

پرستت نماند بجای * نه آنکه بجای تو بیدست و پای * چو بالین پرستنده شد حرب گوی * ازو جستنر

مهربانی مجوی بام نشستن کنایه از خراب و ویران شدن باشد حکیم خاقانی راست ـه چار دیوار

خانه روزن شد * بام بنشست و آسمان برخاست بام زمانه کنایه از فلک بود بانگشت کنایه از شمردن

و حساب کردن باشد کمال اسمعیل نظم نموده ـه زانکه بانگ جو بیست معانی بر هیچ آمد از شعر

همه اسب خراسان برسر * چون گل تازه خطا باشد بانگشت بگیر * مجمر اساس فرو گسسته و امان بر سر

باهم شیر و شکر شدن کنایه از غایت آمیزش و محبت است مولانا طهوری راست ـه در نشکار ناشت

نیستم از بخت شور زهر او با کام شیر و شکر است * حکیم ناصرخسرو در مذمت دنیا گوید ـه زنی

دیو و فا چیسر اطمع داری * همچون من از این جای باهو جلوه های عجمی با هر جا کنایه از همشکی

و ثبات باشد مولانا طهوری راست ـه شد زهر بیل الشهد اندای * داریم همین رنج راحت

زای * از سینه بار آه کردن دوری * وز دست شکسته و ربا بر جای با بلند کردن کنایه از

دونیق باشد امیر خسرو نظم نموده ـه عزم تو پای باد بند کند * با و جاه چند پا بلند کند پاش آوردن

کنایه از ترک دادن باشد بادشاه حبش وحش کنایه از افتاب باشد بادشاه نیمروز کنایه از افتاب
باشد ودو چیز است اول افتاب است دوم ادم علیه السلام باعتبار انکه در بهشت نیمروز نموده سوم
سرور کاینات علیه الصلوات مر انجهت که در روایات امده که ان سرور تا نیمروز شفاعت
امت خواهند کرد باره کار کنایه از محبوب شوخ وشنک بود شیخ نظامی نظم نموده بیت چو
شب بود اندر امد چاره کار دلم را باره کردن باره کار پای کوفتن کنایه از رقص کردن باشد
مولوی معنوی نظم نموده بیت چون حبشی از ولادت بودیم پای کوبان در ظلمت رحمها از بهر
شکر جانها امیر خسرو فرماید بیت پس انکه حسب دستوری زخوبان روان شد سوی شهر پا
پای کوبان پای نغز کنایه از [illegible] کت وخطا باشد وانرا بازی عشره خوانند شیخ نظامی فرماید
بیت شه از بند ان برپا بوده مغز هراسان شد از کار ان پای نغز پای شادی بر زمین نارسیدن
کنایه از شادی مفرط است مولانا ظهوری راست بیت سر راه هوای پایه منصور در سرست انک
زشادیم بر زمین پا نمیرسد پای برلی نهادن کنایه از متابعت کردن باشد پای بر سنک امدن کنایه
از پیش امدن مخاطره باشد مولانا ظهوری کفته بیت از درد نماند در دلم جای دوا تا چند خورم
غوطه بدریای بلا در کوه زحرف وصوت ناهموارم هر سنک اید هزار جا پای صدا پای بر [illegible]
کنایه از بی طاقتی وبی ارام شدن باشد مانند نعل در اتش نهادن واین مثل ازروی این سخن است
که کویند قصابان افسون خوانده بر پای بز میدمند وان پای را در هر جا که میدارند کوسفندان وبزان
بانجا بروند وقصابان کرفته میکشند شیخ نظامی این مثل را در سرو وکفش باید از زبان خسرو بر
نظم نموده بیت مرا در کویت الشمع مکوی فلک پای بز افکندست کوی که کر چون کوسفندم می بر جای
سر بپای خود دوم چون سک پیچ در پای پیچیدن کنایه از رقص ورکنین است شیخ سعدی
فرماید بیت ولا تا نه پیچی سر از عدل ورای که مردم ز دستت نه پیچند پای پای تا به کردن کنایه
مقیم شدن واز سفر باز ماندن باشد پای خاک کردن وپای خاکی کردن کنایه از راه رفتن بود
شیخ نظامی فرموده بیت فرستاده چو دید ان خشمناکی برجعت کرد پای خویش خاکی هم او
کوید بیت اکر پای خاکی کنی بر درم چو خورشید بر خاک چین بکذرم پای سخن کنایه از قوت سخن بود
شیخ نظامی راست بیت پای سخن را که دراز است دست سنک سرا پرده او سر شکست پای فرو کشیدن

کنایه از توقف نمودن باشد پای فشردن کنایه از ثبات قدم ورزیدن باشد پای گذار کنایه از
مددکار است و انرا دست مرد نیز گویند حکیم سنایی فرماید ـ بود تو شرع بر تو اند و انست ٭ از انکه
اندر خوشی است بود تو تا زدن نیاید بدست نابود است ٭ مر ترا دست مرد پای گذار ٭ پای ماچان
باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال را گویند که مقام عزامست است خاضع امده گوش
خود را هم بدست خود بگیرد و یک پا بایستد چندانکه بزه عذرش ببخشند از گناهش درگذرند
حکیم خاقانی راست ـ بوا میخواست تا وصف بالا بهمسری چند بکرفتم دست وافکندم بصف پای
ماچانش ٭ مولوی معنوی راست ـ ادم لنز فردوس از بالای هفت ٭ پای ماچان از برای عذر
رفت پای پیر داشتن کنایه از تاب وطاقت باشد حکیم فردوسی راست ـ ستودن نمیایدش زال
زر ٭ بند ارو همی جنگ را پای پیر جلوه تاتاپه زر کنایه از افتاب باشد و انرا ترازوی زر و ترک سیم وزر
و ترنج زر و ترنج مهرکان نیز نامند جلوه جیم جادو سخن کنایه از شعر فصیح باشد جا گرم کردن کنایه
از دو چیز است اول جای قرار گرفتن باشد شیخ نظامی فرماید ـ از ان سرو امد این کاخ والا درد ٭
که چون جا گرم کردی گو برخیز ٭ دوم مراقبه بود جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن شراب
است جام شهریاری باصطلاح قدح بزرگ شرابخوار را گویند مولوی معنوی راست ـ ز شهریار
شناسیم ای مسلمانان ٭ از انکه نیست دل از جام شهریاری سیر ٭ جام گوهری کنایه از دو چیز است
اول پیاله بلورین و چینی و امثال ان حکیم خاقانی فرماید ـ چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭
که ظلمات بحر جست اینه اسکندری ٭ دوم لب معشوق بود جامه خورشید کنایه از دو چیز است اول
برگ درختان باشد شیخ نظامی فرماید ـ ابر بباغ امده بازی کنان ٭ جامه خورشید نمازی
کنان ٭ دوم غباری که افتاب بدان پوشیده شود جامه در نیل زدن کنایه از ماتم داشتن باشد
شیخ نظامی فرموده ـ چو بندی زخم بر سر زنده پیل ٭ زند پیلبان جامه در خم نیل جان اهنی کنایه
از بی رحم و سخت جان باشد و دلاور نیز و انرا اهن جان و اهنین جگر هم خوانند مختاری نظم نموده
ـ سرکشان گر بپیش اوارند جان اهنین ٭ زالتش سیماکون شغفش رخ زرین برند جان بدستار
چه دادن کنایه از جان شکرانه دادن و پیشکش نمودن بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ـ جان
بدستارچه هم انرا کر حبیب طوق در بر اندازد جان بری و جان بریان کنایه از شراب باشد

حکیم خاقانی فرماید ع در دل خم جو بسته جان بری ؛ مانی مردم چو جان اسفنجند ؛ هم او راست
ع از سگ گاو ابه ورگ لعبه مرغ ؛ جان بر آن کز من خم یافته رهی جان تو و جان او و جان شما و جان من
و جان من و جان شما و دل من و دل شما این عبارت است که هرگاه کسی کسی را اسفارشی نماید که این را
عزیز دار و محافظتش کن یکی ازین عبارت مذکوره را گوید حکیم خاقانی فرماید ع عشق جانکی بلند
گفت که خاقانیا یار عزیز است صعب جان تو و جان او ؛ سلمان ساوجی گفته ع جان شیرین منست
این شوخ من پیش شما می سپارم جانی خود و جان من و جان شما ؛ خواجه حافظ راست ع دل خرابی
میکنند دلدارا اگه کنید ؛ زنهار ای [illegible] ستان جان من و جان شما جان در میان کنایه از الست که
مرا با تو بجان مصافقه نیست کمال [illegible] گفته ع ای دوات طوطی شهدوستان ؛ مینشی زبانی تو
تیغ هندی و رمیان جان زمین کنایه از سبزه و میوه باشد جان شکر کنایه از عزرائیل علیه السلام بود
جلوه جیم عجمی چادر کافوری کنایه از سپیده صبح باشد چادر لاجوردی کنایه از دو چیز است
اول سبزه زار بود دوم آسمان باشد چهار اژدها کنایه از عناصر اربعه باشد ظهیر فاریابی راست ع
این آدمی که زبده ارکانش می نهند ؛ پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست چار بالش و چار
بالین و چهار بالشت کنایه از سه چیز است اول مسندی بود که پادشاهان و صدور و بزرگان بر
زبر آن نشینند مولوی معنوی فرماید ع کز بارت بذیرید شمس الدین لطف ؛ بعد ازین بر عرش
نه تو چار بالش پیر ناز ؛ ظهیر فاریابی گوید ع وانکه منتو معبر که در خواب غفلتست ؛ آن کس که
چار بالش ارکانش متکاست ؛ شیخ سعدی فرماید ع دران حرم که نهند نیز چار بالش عزت ؛
جز آستان نرسد خواجگان صدر نشین را ؛ ظهیر فاریابی فرموده ع ماه را بر چار بالش چرخ ؛
نوبت ملک پنجگانه زوند ؛ دوم دنیاست باعتبار چار رکن شیخ نظامی منظوم ساخته ع چو در
چار بالش بدیدم ورنگ نشستم ؛ درین چار دیوار تنگ ؛ سیوم اربعه عناصر بود و چار بند کنایه
از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید ع برون جست ازین چار بند ؛ فرس راند بر هفت چرخ
بلند چار پهلو نشستن کنایه از سیر شدن است چار تا کنایه از دو چیز است اول عالم بود و وجه
اول آنکه چهار رکن دارد و دوم آنکه از عناصر اربعه موجود شده سلمان راست ع طبع گیتی راست شد در
عهد تو زانسان که باز ؛ نشنود صورت مخالف هیچکس زین چار تا ؛ دوم طنبور و رباب چار تار است

خیست سلمان باشند لال یعنی دوم خوب راست می آید چاربکامه و چهاربکامه کنایه از اسب بر هوا رو
تیز رو باشد و از اجابگی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ساقیا اسب چاربکامه بر ان تا رکاب یگانه
بستانیم چار گوشه چهار گوشه کنایه از دو چیز است اول تخت باشد و از اثاث و گاه نیز گویند نیازی بر
خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ای از اکه چار گوشه عزت میسرست گر تو نه پنج زن کرنه هفت کشور
است دوم تابوت است شیخ نظامی بقصید نظم اورده در گوشه نشسته ساخت تو نشسته
تاکی رسدش چهار گوشه چار مادر کنایه از عناصر اربعه است حکیم خاقانی در وجود نظم اورده بود نه
تا نبود و نبودش زرین سرای این چار مادر و سه موالید با نوا چاشت دادن کنایه از دادن طعام
وقت چاشت باشد مختاری گفته در پی فتنه را گاهی از چشم چاشت در پی مرگ را گاهی از خور شام
چاشنی دل کنایه از سخن لطیف بود چاربند کنایه از دو چیز است اول شخصی کثیر الجماع باشد دوم
مبارز و دلاور بود عموما و مبارزی که خرامان کبک وار باشد خصوصا جلوه خانه منقوطه خاتون
جهان و خاتون یغما و خایه زر و خایه زرین کنایه از افتاب باشد خواجه عمید لوبکی راست فرمود کجا
جهان از شب و از روز دو جادوم جالاک لقب رومی و هندی شیخ نظامی فرماید چو خاتون
یغما بخلخال زر خرگاه خلوت بر اورد سر حکیم خاقانی در نظم اورده نزاده خاطر بیار کز دل تخت
زاد صبح کرو زین سپر بست خایه زرین غراب خاتون خم کنایه از شراب و خم شراب باشد خار
در ره شکستن کنایه از دو چیز است اول محافظت کردن بود شیخ نظامی فرماید مرا تا خار در ره
می شکستی کمان در کار ده ده می شکستی چو کارم با بر سوای فکندی سیراب رعنای فکندی
دوم مهم مشکل پیش مردم نهادن باشد خانه نهادن کنایه از جفا کردن بود نجیب الدین جرباد قانی
راست عارض او در نکوی خار بر گل می نهد قامت او در شمایل تاب عرصه مید به خاک بیز
با کاف فارسی در اصطلاح کنایه از شخصی بود که در حصول مقصود و طلب مطلوب لکدهای سخت و حرفهای
درشت اقدام نماید شیخ نظامی فرماید من ان خاک بیزم بغربال رای که بشنام و باز رنبرم زجای
شیخ فرید عطار فرماید بر کن رکنج ماندی خاک بیز استخوان تا چند خانی لجا طلب خاکدان و خاکدان
دیو و خاکدان کهن و خانه ششدر کنایه از دنیا باشد خاکی نهاد کنایه از شخصی خلیق و متواضع بود شیخ
سعدی راست چو پاکان شیراز خاکی نهاد مند مردم که رحمت بر ان خاک باد [illegible] کنایه از محو کردن

شیخ نظامی فرماید؛ عذر پذیرنده تقصیرها؛ خام کن پخته تدبیرها خامه زرین کنایه از خطوط شعاعی
باشد خان بره کنایه از برج حمل باشد حکیم خاقانی فرماید؛ شمس خان بره نیست شرف؛ شرف
شمس بود قسم ست خانه برانداز کنایه از معشوق باشد خواجه حافظ میفرماید؛ حالیا خانه برانداز
دل و دین منست؛ تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست خانه روشن کردن کنایه از افروختن
است مولانا ظهوری راست؛ وقت حسن خط زهم صبح و شام کرده؛ ده نمیدانند چراغش خانه
روشن میکند خانه شیر کنایه از برج اسد بود خانه فردا کنایه از عقبی باشد خانه فروش کنایه از
تارک دنیا باشد خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان برگ و سامان بود حکیم خاقانی فرماید
؛ عشق بگستر و نطع پای فرو کوب تا نه؛ خانه فروشی مکن استغنی برفشان خانه کن کنایه از
مدبر و ناخلف باشد شیخ سعدی راست؛ خرابت کند شاهد خانه کن؛ برو خانه آباد گردان بزن
جلوه دال داراشنده و دامگاه بود و دستور و دامگاه گرگ کنایه از دنیا باشد خواجه راست
؛ برو ترک اکین داراشنده بکوی؛ بیا دست ازین مار به سر فتوی داغ بین کنایه از ماه نو است
داغ گاوزان کنایه از نشانیست که از پلاو روکنار پارچه کنند و بنشیش دهند تا غلط نشود حکیم خاقانی
راست؛ بماند رنگی چون داغ گاوزان برتن؛ که مرا ارغم زنگ نار بیرون آورد دامن بدندان
گرفتن و دامن بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی است و در فرهنگها نیز بمعنی گریختن مرقوم
است امیر خسرو فرماید؛ دلش را خار غم در دامن آویخت؛ خرد دامن بدندان کرد و بگریخت؛
شیخ سعدی گفته؛ بقال تر از خود میندازتیر؛ چو افتاده دامن بدندان بگیر حکیم سوزنی
نظم نموده؛ او سرگران با کردهان من بجنبش او سر بر زبان؛ دلها دو آن دندان کنان من
من دل بدندان دیده ام دامن برافشاندن کنایه از ترک نمودن باشد حکیم خاقانی راست؛
جان فشان در آدری و راه کوب مرد باش؛ تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین و من دامن
پای افتادن کنایه از گریختن از روی اضطراب و اضطرار باشد دامن کشیدن کنایه از احتیاط
نمودن و اعراض کردن بود از چیزی دامن کمر کنایه از مدعی بود دامن افشاندن کنایه از پراکنده و
پریشان کردن باشد دامن یافتن کنایه از نشستن نقش مراد باشد مولانا ظهوری فرماید
؛ لب جام سر و زعیش خم داد و یافت؛ داغ تو اگر چه نقش بسیار نشانده؛ تا در دو عالم کرد

کم و او نیافت جلوه راز از دل آب کنایه از دو چیز است اول رطوبت و برودتی باشد که در جوهر الست آن
باعث نمو نباتات نمیگردد حکیم انوری راست خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی
عرضه دهد راز نهان را دوم عکسی که در آب افتاده باشد راز نهان فلک کنایه از نباتات است راستی
در اصطلاح کسی را گویند که با همه کس از قرار راستی و درستی معاش کند کمال اسمعیل نظم نموده
چو راستی کسی ام که روزگار مرا همی طراز دبر خطا استوار مرا راه گشادن کنایه از سوار شدن در رفتن
بود حکیم خاقانی فرماید شکر غم ران کش دانند دوران او مطلق روز و شب نیست نام مزدوران او هم
او گوید سر نعل بهای سم اسبست کنم از روز گاهی بر کمیت دل من پای کشای راه فتادن و ره فتادن
کنایه از آن که دزدان در راه بر سر جماعه بریزند و غارت نمایند و اکنون هر زیانی که از هر ممر کسی
رسد گویند راه افتاد امیر خسرو فرماید چون خنده بر آن لعبت دلخواه افتاد چه در کله افتد مرا راه
افتد نمک عکس مه از چه فتد طرفه فتد طرفه است دو چه که در یکی راه افتد هم او گوید دلم را در سر
زلفت ره افتاد عزیبان بر ابهند دستان ره افتاد هم او راست ره افتادن گرفت از هر کرامات
نماندارند راه رفتن کاروانها راه انجام و ره انجام کنایه از اسب باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از
قاصد مرقوم است حکیم سوزنی نظم نموده از پشت ره انجام به بیند که سنه را ببر وری و تا بید ظفر بر
سر راه است شیخ نظامی فرماید تو ری چنین کرم در بند نان ره انجام را اکرم ترکن عنان
راه آورد و ره آورد کنایه از سوغات است که مسافران بیارند راه بده بردن و ره بده بردن
کنایه از صورت معقول بست داشتن است کمال اسمعیل فرماید مقصود شده ره بدهی میبرد هنوز
کز تابندگش ز نور ضمیرت هدایتی راه بسر بردن کنایه از تمام کردن راه است راه بند کنایه از راه زن
باشد شیخ نظامی راست سگ من گر که راه بند منست ملک قصاب گوسپند منست راه خفته
کنایه از راهیست که درازی و راسته باشد مولانا ظهوری راست راه ملک عشق راه خفته است صد
درازی خفته و رهنمای راه دار و ره دار کنایه از خلق دزد در راه زن باشد شیخ نظامی فرموده
مگران گو که هکار بود دزد خونی و راه دار بود راه نشین و ره نشین کنایه از گدا و بیچارگان باشد
که بر سر راه بانشسته گدایی کنند حکیم سنائی فرماید عور چون ناف تر است انچه نماند صدقه است آن
همان بر راه نشین جلوه زار منقوطه زاد بود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه بود مولوی معنوی
فرماید

فرماید نور حق را کس نه اندر او بود * خلعت حق را چه حاجت تار و پود * زاد و شش روز کنایه از
مخلوقات است زاد و هیچ کنایه از اهرمن است زال ابر کنایه از آسمان باشد زال اسپید و کنایه از دنیا است
زال سر سفید سیه دل کنایه از دو چیز است اول دنیاست دوم بی مهری مشفق باشد زال گوژ
پشت کنایه از فلک باشد زال مو سیه کنایه از دو چیز است اول دنیاست دوم حیک باشد جلوه
شین ساده دل کنایه از ضعیف بی نفاق است حکیم خاقانی منظوم ساخته خوشتن طلب کنی
از خلق ساده دل مردانگی از زن که در حد شان زکوة خواست عطا ساز و زر کنایه از ساخته است شاعر
گفته چو بر میمنه ساز و زر گشت کار * شمان میسره گشت چون دین حصار سایه افکندن کنایه از توجه
نمودن است جلوه شین منقوطه شاخ آهو کنایه از دو چیز است اول کمان است دوم وعده دروغ است
مبرات عاشقان بر شاخ آهو شاخ بر دیوار کنایه از عصیان گردنکش باشد مولانا طغرای نظم نموده
ای خلق تو معشوق بخلق آزاری * همواره بسر مبر بناهمواری * سر رزیت از غرست تا کی
ببری * از کاوکردن شاخ بر دیواری شاخ شاخ و شاخ در شاخ کنایه از دو چیز است اول دور و
دراز باشد دوم کوتاه کوتاه است شاخچه کنایه از تهمت سازی بود مولانا طغرای راست غنچه
دهان بیهوده خندی نکنند * سنبل رقمان مشق لوندی نکنند * با غیر بسیر باغ و بستان نروند *
با غیر نهان شاخچه بندی نکنند شاخ گوزن کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی راست گرده دوران خرم
قصاصید گوزنان چند جا * شاخ گوزن اندر هوا انگشت نگونسار آمده شاخ گیسو کنایه از تار موی که
یکجا شده باشد و از ابهندی لت گویند استاد گفته زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد * بنفشه بر سر
گل دانه میکرد شام دادن کنایه از دادن طعام وقت شب باشد مختاری فرماید دهی قیمتها
گاهی از چشم جابنت * دهی مرگ را گاهی از جور شام شاه خاور و شاه خرگاه مینا و شاه روز و
شاه گردون و شاهنشاه زند و استا و شاه تک اسپه کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی نظم نموده
بر ورش بسته میان خرگه دار * شاه این خرگاه مینا دیده ام * هم او گوید مرا همت چو خورشید
است شاه زند و استا * که چرخش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش شاه زن لغت پوشش
کنایه از سه چیز است اول آسمان است دوم روز باشد سیوم آفتاب باشد شاه زاول کنایه از سلطان
محمود سبکتگین باشد حکیم سوزنی راست رسید شاه جهان سوی فخر دین مهمان * چو شاه زاول

سوی غلام خویش انداخته زنگی کنایه از شب باشد شاه گوشه کلاه کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم شیخ نظامی گفته چنین گفت آن شاه گوشه کلاه که تا بنده کانند خوبند کاه شاه نشین
کنایه از سه چیز است اول بساط گرانمایه دوم محل نشستن پادشاهان بود سیوم نوعی از عمارت
باشد حلوه کاف کار آب کنایه از شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید لب لب ابدال زنگار
آب که عقل هست از آب کار او بیزار هم او گوید من نکنم کار آب گو بیزد آب کار صبح خرد
چون دمیده باد بود کار آب کار آگاه و کار شناس کنایه از منجم و جاسوس و دانا و منجم و صاحب
فراست است کاسه لیست کنایه از فلک است کاسه سیاه و کاسه سیه و سیاه کاسه و سیه کاسه
کنایه از بخیل و ممسک و زفت باشد و او را سیاه دست و کاسه سیه دست نیز خوانند مولانا جامی
گفته زرد گردد روی آن کاسه سیاه چون به بیند خوان او خوالیگرش حکیم خاقانی فرماید
وهر سیه کاسه است با همه مهمان او تا بی نمکی لقمه الیست در نمک خوان او مولوی معنوی راست
بگرد دیگ این دنیا چو کفگیری چه میگردی برون آی ای سیه کاسه محور الوان حلوا خوار کاسه شدن
کنایه از کوفته شدن باشد مولانا طهوری نظم نموده اید رخط دلربا نو روی کلاه در سجده او دیده
بزانوی کلاه بر مایده تفرجش کاسه شود از غایت انده تمام پهلوی کلاه کاسه گردان کنایه از گدا
باشد حکیم خاقانی راست در طواف کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جائی کاسه گردان
دیده اند کاسه لیسی کنایه از حریص و خوشامد گو بود و همت باشد مولانا طهوری گفته در خوش آمد
زبانم چرب نیست کاسه لیس هر ولی نعمت نیم اسحق اطعمه گوید حسد چه میبری ای کاسه لیس سحق
بنوی زرد عسل روزی خدا داد است کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم است سیف اسفرنگی راست
کاغذین جامه چو صبح ابی برارم هر شبی تا کجی خواهد رسیدن این تظلم کار من خواجه حافظ نظم نموده
کاغذین بخون نابه بشوئیم که فلک ره نمائیم بسوی علم و داد نکرد کام فرو خوردن و کام فرو خورده کنایه از عدم
رجولیت باشد خام خاییدن کنایه از اراده نمودن و میل کردن بچیزی باشد حکیم فردوسی فرماید دو
گفت رویین تن اسفندیار که سرای منش مرا اسفندیار تو مرد بزرگی و زور آزمای بسی جایزه دانی
به نیرنگ و رای بپذیرم همی حق فریب ترا نخواهم که بیم نشیب ترا بجان التنی و ادمت دینهار
با لوان شود کام کرتن مجاز کام و کام دکنایه از خواب و تنفس کردن است مولانا طهوری راست کم کرده

تو بو نبردن چیست ازخونابش لگا و کاوشنین کاه از سینه بجا و وادن کنایه از تلف زدن باشد مولانا
طغرای بقید نظم آورده، من هم شده پامال تر خورده عشق بیزار زیر اجتست از زده عشق کو
چشمه جادو کاه بارینه مده صد جان بجوی منجمد مرده عشق جلوه کاف عجمی کاو بشت کنایه از اتمام
باشد شیخ نظامی نظم نموده، ما ندانیم این خرکه کاویست چگونه درآید بکال درشت کاو بازی
کنایه از کلالت نمودن خود و ترسانیدن غنیم باشد مولانا طغرای فرموده، آن بوی نمانده سنبل
بر صحن راغ در باغ [illegible] امثال حساب کاو بازی دیگر است کاو آمد خورد و خرما
زمین را کاو دل کنایه از [illegible] کاوریس کنایه از خام طمع باشد و از ریس کاو بزرگ بیند مولوی
معنوی فرماید، کاوریش بنده غیر او داد عرضه شد کفت در ضعیفی در زاد کاو زادن کنایه از نفع یافتن
و میراث یافتن باشد چنانچه شیخ نظامی در باب که سری که از خر فتاد و مرد بر پشتش و در حین میراث یافت
نظم نموده، بهندوستان سری از خر فتاد بدر مرده را کفین کاو زاد کاو دهد کنایه از کسی است که بجا
ورزش و بی ریاضت و آموختن فنون کشتی گیری در نهایت قوت باشد شیخ سعدی فرماید، دلاور
سرپنجه کاو زور هوش بشیران درافتد ز شور کاو دهن تسمیده کنایه از کسی است که خامی و عوز دارد
دارد مولانا طغرای فرموده، گاو ده گر خواجه تو هم بیکار و بنی زرفتست حریفانش ز صد کو ماسن
میدار خیمانه بگه یاد او بنی چیزی بگذار نابیند کاو دوش کاو کون کردن کنایه از زدن باشد حکیم سوزنی
راست، الحذر او که بر پشتش هراندیشان او کاو کون کردن شد اندکی بکر فتکلکه کاو کردون
کنایه از برج ثور است [illegible] همیم مار در باغ کنایه از زمین است حکیم انوری بقید نظم آورده، مادر
باغ سرون شد زاده بگذاشته، چه کنه نامیه عنی و طبیعت عذب است مار بدست دیگری گرفتن کنایه
از کار دشوار فرمودن باشد مولانا طغرا راست، ای دل بعزیزی مرا خوار مکن مزدور تو نیستم
مرا کار مکن ماکی ببناست چو تبسم زهر طلب ز خار بدست دیگری مار بگیر مار خوردن کنایه از رنج و سختی
بردن باشد سلمان راست، لعل روان زجام ار نوشی و غم فلک غم مخور زین فلک زمردین بر چه
مار میخوری مار در بر پروردن کنایه از دشمن نزدیک است مار دو زبان کنایه از منافق باشد مار سبز
کنایه از فلک باشد خواجه حافظ راست، برو ترک این دار شد رنکوی بیاد دست ازین مار سبز
سر نشوی ماکیان زاغ زنگ شمار بکردن فش کنایه از شب است خواجه عمید لوبکی راست،

ماکیان زاغ رنگ از اجزای سند سعد وار بیضه من چون لی خروس از ماکیان آید چه میدانی کنایه
کنایه از حوت است جلوه نمودن ناتراشیده کنایه از بی ادبست شیخ سعدی فرماید بیک
ناتراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی ناخن افتاده کنایه از دو چیز است اول
کنایه از آتش باشد حکیم خاقانی فرماید چنبرم هلال ناخنه ناخن آفتاب وزن کانش فند رود هم
بانی و باد باورس دوم کنایه از ناخن شاه و ناخن جنگی و رباعی باشند ناخن بدندان کنایه از
حسرت و افسوس باشد و انگشت بدندان مترادف همینهاست حکیم نزاری گفته بدندان
از غبنیت داد میدان که خلقی ماند ازین ناخن بدندان ناخن در دل زدن کنایه از تصرف
در مزاج کردن مولانا ظهوری راست زگل صد ناخنی بند است در دل صیاد اگر نگار بستان
گذار است ناخواه کنایه از کاری باشد که نخواست و اختیار کسی بفعل آید مولوی معنوی راست
رنجیان از عطسه و از خامیازه این دهن گردد بنا خواه تو باز ناف آتش زدن و ناف
زرین و ناف گرم کنایه از آفتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن بود در میان دو کس ع
قاضی نور الدین اصفهانی فرماید چو نو سواری کز ماه نو زند ناخن که در میان مه و خورشید گرم
سازد جنگ ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است و از او اس زرین نیز گویند حکیم خاقانی نظم
نموده بریده ناخنه چشم شب بناخن روز کننده ناخن روز از قبای صبح عقاب ناراستی
کنایه از بی شرمی و بیحیایی است شیخ سعدی فرماید ناراستی دامن آلوده ناراستی وره ده
انده ده که ناداران ده مرد گوی کنایه از نادان بسیار گوی است شیخ سعدی نظم نموده حذر کن
ز نادان ده مرد گوی چو دانا یکی گوی پرورده گوی نادیده کنایه از خسیس و از اول هم باشد
مختاری فرماید ما بذل تو اسم بحر نادیده بادزن تو نام عقل و نوانه ناف بر خوشی زدن
ناف بر غم زدن کنایه از آنست که چون کودک از مادر متولد شود اگر ناف مام که او را اتنانزی
قابله خوانند ناف او را بخوشی ببرد اکثر اوقات آن کودک بخوشی بگذراند و مردمان گویند که ناف
این بخوشی زده اند و اگر در آن حین غمگین باشد او نیز از اوقات غمگین بود گویند که ناف این
بر غم زده اند حکیم خاقانی بقصیده نظم آورده ناف تو بر غم زدند عمر خاقانیا کامکه حجابها
متنیا حنت غمکده شد جان او ناف خاک و ناف زمین و نافه خاک و نافه زمین کنایه از

کعبه معظمه است مولانا خاقانی بقصیده نظم اورده است اوست زمین کعبه یافه مشکش ناف شب کنایه
از عید رجب است ناف هفته کنایه از روز پنجشنبه است حکیم انوری گفته است روز میخور دون نشاط و
طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است نافه بوی کنایه از دهان است نافه مشک نافتن
کنایه از بلند اوازه شدن است و نیکنامی یافتن باشد نام بریخ زدن کنایه از فراموش کردن و محو
ساختن باشد شیخ نظامی [illegible] پادشاه بریخ زند نام او نیارد درین کشور ارام او
نان جوی کنایه از که او طالب [illegible] نان سیمین کنایه از ماه است نان در انبان نهادن
کنایه از سفر نمودن باشد حکیم انوری فرماید است مهیای ربع مسکون را بروی عدل تو تا رفته را
پنجاه ساله نان در انبان یافته رضی الدین نیشابوری گفته است با وجود معجز کلکت که اب ملک از وست
امت موسی عصا و نان در انبان یافته نان کور کنایه از بخیل و حرام نمک باشد شرف شفروه
نظم نموده است بیش ازین هر دو دست چون بحرین از بان کور معطلیست گدای کمال اسمعیل
فرماید است با فتاب درم وزند و اختران نان کور شبروز کار رود در روی جهان سفله شعار نان
شیرین کنایه از نایاب بودن نان است حکیم خاقانی راست است گفتم که در اندیار بر شور
نان شیرین بود ایها شور نان نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری کردن است سلمان ساوجی
نظم نموده است رود بگیرد نمک دیده انکس که او نان و نمک خورد و در حضرت نان نمکدان
بشکست جلوه گاه یار یار فروشی کنایه از تعریف کردن باشد مولانا طهوری راست است بدو چشم
که صلا باده نوشی کردند به شعله زینه پرده پوشی کردند ظاهر شده از میل خریداری من
اغیار همه یار فروشی کردند دریا جلوه الف ابرش خورشید کنایه از اسمان باشد ابر دو
کنایه از رضا دادن باشد او سنا و گفته است طبع تو بخشیدن صد گنج و گهر ابرو زند گره بر ابرو
نزند ابروی فراخ کنایه از خوش و خندان روی باشد ابروی زال زر کنایه از ماه نو
باشد حکیم خاقانی راست است ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب نو خنگ خضاب ازلی
ابروی زر امیخته اند جلوه ابیال و کمری پریدن کنایه از کار رها بخانه جامی بیشتی بر دن است
مولانا طهوری راست است از شوق تو چشم از روی پرده تا موی تو از شمامه بوی برد غبار
تو بانژ ناز انز لعل کشته اری خوبی بیال اومی بردجلوه ز ار منقوطه زبان بریدن کنایه از دو

چیز است اول کنایه از عطا و بخشش کردنست منقولست که سایلی در ملازمت سرور کاینات سوال
کرد فرمود بعمر که برو زبانش ببر از مجلس برخاست که زبانش ببرد درین اثنا امیر مردان
شیر یزدان غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه التحیه والسلام رسیدند حقیقة حال استفسار
فرمودند عمر گفت که حکمست که زبانش ببرند فرمود باو چیزی بدهید چون حقیقت واقعه از
سرور عالم تحقیق کردند چنان بود که اسطهر العجائب فرموده بودند کنایه دوم از خاموش
کردن مدعی بحجت و دلایل زبان تر کردن کنایه از سخن کردن باشد زبان دادن کنایه از
دو چیز است اول کنایه از عهد و شرط باشد حکیم فردوسی گفته ــ زبان داد دستان که
تا رستخیز نبیند بلام مرا تیغ تیز امیر خسرو راست ــ هر لشکر ارای هر زبان گهی تیغ
داده و گاهی زبان ؛ دوم رخصت تکلم دادن باشد امیر خسرو در نظم نموده ــ زبانش
داد شاه و مرد در شیخ ؛ در سنجیده برون ریخت از گنج ؛ هم او گوید ــ فراخان حنی یکی بر
ستیز ؛ اجل را زبان داد بر تیغ تیز زبان دان کنایه از دو چیز است اول فصیح و سخن گو از
دوم شخصیست که همه زبانها داند شیخ سعدی گفته ــ زبان دانی آمد بصاحبدلی ؛ که محکم
فرومانده ام در گلی زبان زدن کنایه از سخن گرفتن باشد و از الت زدن نیز مانند تخشی
راست ــ اگر خواهی سخن گوی سخن لتبنو سخن لتبنو ؛ زبان انکس تواند زد که اول گوشش کرد داو
زبان بستن کنایه از خاموش کردانیدنست حکیم خاقانی منظوم ساخته ــ نخست از من
زبان بستند که طفل اندر نوآموزی ؛ چو نالش بی زبان باید نه چون بلبل زبان رالش زبان
برفتن کنایه از شخصیست که از لشکر دشمن بجهت تحقیق احوال بگیرند زبان یافتن کنایه از رخصت
یافتن تکلم بود حکیم اسدی راست ــ زبان یافت گوینده اندر سخن ؛ بدو گفت که ای
شاه تندی بکن جلوه سبز اخر باخاء مضموم کنایه از آسمان باشد سبز باغ کنایه از
بهشت بود سبز پا کنایه از شوم قدم باشد امیر خسرو فرماید ــ سر خسرو ز سبزی بر سما
باد ؛ غبار سبز پایان زو جدا باد ؛ هم او گوید ــ چو سرسبزی خواجه باشد بجای ؛ چه اندیشه
ز دشمن سبز پای سبز پوش کنایه از ملکه حضرت خضر علیه السلام و رجال الغیب در باد
باشد شیخ علی نقی نقید نظم اورده ــ بان سرو صنوبر های بستانی نمی ماند ؛ مگر از باغ

حلّه آورده اند این سبز پوشانند سبز پوشان کنایه از غلامانست سبز لشت و سبز خال و سبزه کارگاه و
سبزه نو خنک کنایه از اسمان باشد حکیم خاقانی فرماید سه نزاده خاطر بیار کز دل شب زاد صبح گرد درین
سبز طشت خایه زرین غراب خواجه جمید لوبکی راست فرصه زرشد بنان در سفره لعل شفق ریزه
سیمین مرد سبز خوان امد پدید سبز راح کنایه از دو چیز است اول دنیاست دوم اسمان باشد
سبک کنایه از [illegible] تیز رو بود حکیم خاقانی فرموده سه امروز منم روز رفته شب خیز سرگشته
از پی سخت [illegible] خوان [illegible] ستی کنایه از نشانی و چلیپست در کارها بکه بدست کشند حکیم
خاقانی راست سه تو مکو [illegible] که سکدست تری حز بربان ز سکدستی اغیار مرا اسکرد
کنایه از شتاب رو است سبکبار کنایه از می و فرو ستالکار باشد حکیم فردوسی فرماید سه سبک شادی
نماید نخست نهم جام کار انده اید درست سبک سران کنایه از فرومایگان است حکیم خاقانی
فرماید سه جز دست سبکسران نگیرید خس بر روی از کران نگیرید و در بعضی از فرهنگها بمعنی اصحاب
دل مرقومست سلیت سست کردن کنایه از عجز و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید سه بجام مردمان
سلیت مکن سست شراب لعل تو خونابه تست سبو شکستن کنایه از نومید شدنست جلوه
شین منقوطه شب اسماری کنایه از شب بیداریست خوش عشرت شب باشد کمال اسمعیل نظم نموده
سه طمع خوشدلی ندارم از انکه روز خوش کرده است شب خوش من فرزوق کفته اگر از بهر
انسانست حرمان بنده را حاصل شب خوش بادمن رفتم تو با من باش تا انسان شب درمیان
دادن کنایه از ضامن دادن یا وعده نمودن بود اعم از انکه شبی درمیان باشد مانند ظهیر فاریابی
فرماید سه دانی که خال درجه سیمین او چراست کان سیم اگر دهد بتو شب درمیان دهد شب روان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان باشد دوم کنایه از دزدان و عیاران
است شب گیسو فشان کنایه از شب تاریکست جلوه کاف کیکان نرم کنایه از سافیان و شاهدان
و مطربانست کبک شکستن کنایه از بی کم کردنست شیخ نظامی راست سه زین کبک شکستن چه سود
است تا که بار عشق کبکبت زار بود است کبوتر دم کنایه از بوسه خاطر خواه مولانا طلوری راست سه
در بزم وصال دمش دل محرم بود خاطر چو سال ارزو خورم بود کنجشک نهاد سینه بر سینه باز
تا صبح مدار بر کبوتر دم بود کبود بخت کنایه از اسمانست جلوه لام لب اتش فشان کنایه از

سه چیز است اول لب معشوق است دوم لب دوتاییست که از وی آه سوزناک آید سوم طعنه زن باشد
لب تر کردن کنایه از سخن کردن باشد و از زبان زدن نیز گویند امیر خسرو فرماید چندین
نگهم گشت لب تر نشنیدم هیچ نفسی زین نکوتر لب زدن کنایه از عربده کردن و دشنام دادن
باشد حکیم نزاری گفته است ای یک میخواره دولت لب زند جنگ نکند وقت رفتن شکند جام صراحی
درهم لب سفید کردن کنایه بنمودن تبسم باشد و از دندان سفید کردن نیز گویند سید حسن
غزنوی گوید زان نالی سفید کند هر سیه زبان شعرا که چون زبان قلم گشت دفترم
لب کشتیگاه کنایه از دو چیز است اول لنگر البست که از اعراب معبر گویند دوم کنایه از کناره
آب بود که بعربی ساحل خوانند جلوه بایستی در بند است کنایه از انست که باندک چیزی موقوف
است مولانا ظهوری بنقد نظم آورده است دستار خود از ای کلم از سر بند است زخم من از آب خنجر
بر بند است جلوه جیب عجمی جیب دادن کنایه از دو چیز است اول فریب دادن بود مولوی
معنوی گوید گریبان گیرد انکس مر ترا گر نخواهی خویش تو صیادی و با صیدت چگونه جیب
دهی خویش دوم طرح دادن باشد نظامی عروضی گوید بسیار نکه کرد جیب در است دلم
جیب داد و تاب از او تر اخواست دلم جیب افتادن کنایه از منحرف گردیدن و نقص گرفتن باشد
مولانا ظهوری فرماید از چشم هوس عیش و طرب افتاد است داغ از جگر القدر ز تخت
دود که امد و شد روزها است افتاد است در پای عجمی جلوه سپر سپر افکندن و سپر انداختن
کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرماید دست فرا سفر فلک سپر افکند
خنجر افسنفر از بام برآمد هم او گوید در عرصه که عشقش فتنه سپر بر انگیزد در رزمگه رکش
گردون سپر اندازد شیخ سعدی فرماید نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید
انداختن سپر انداختن کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ نظامی فرماید
چون سپر انداخت آفتاب گفت زمین را سپر افکن ورایت حکیم نزاری گفته است
کند به تیره مژگان دفع خواب هر ساعت بخیره بر سر آب افکند سپر چشمم سپر تکری کنایه
از آفتاب است و از اصحاب التسنین نیز خوانند سپید بالا کنایه از صبح کاذب است سپید پا کنایه از
مبارک قدم باشد سپید بها کنایه از صبح صادق است سپید دست کنایه از دو چیز است

اول

اول موسی علیه السلام است دوم مسیحی مانند بیت حکیم خاقانی راست بیت شاهان عصر خزانها هستند
ظلم جنبه اینجا سپید دستند وانجا سیاه دفتر سپید شدن و سپید شد کنایه از ظاهر شدن و
آشکار گشتن باشد میر نظم نموده بیت سپید شد همه کس را که حال این یمن زدست جور تو
مانند گشت خال سیاه اهلی راست بیت چه خوش نزیبت رنگین مجلس جانان چه سود لیکن که
نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه اینجا سپیدکار کنایه از نکوکار بود چنانچه سیه کار کنایه
از بدکار باشد حکیم خاقانی راست بیت گرچه سپیدکار هست از همه روی کار او لیک قیامت است
هم چشم تو در سیه گریه حکیم انوری راست بیت ز سر خودی او فسق گشت تر دخضر و سپیدکار
سیه کاسه چرخ فیروز سپیدنامه کنایه از صالح و رستگار باشد چنانچه سیه نامه فاسق و بدکار
در نامه موفانی جلوه تاتر جا کنایه از فیل و دبر باشند و انرا نازی عورتین گویند سراج الدین سکزی
گفته بیت غنچه که پیش آن دهن خندد زیر جای خویشتن خندد جلوه جیم عجمی چتر الکون کنایه از
آسمان باشد چتر روز و چتر زرین کنایه از آفتاب باشد چتر سیمابی و چتر سیمین کنایه از ماه باشد
جلوه شین شاره زمین کنایه از طلق ست و انرا ابندی اندک گویند شاره شمردن کنایه از
بیدار بودن است شاره شمرد و شاره شمار کنایه از منجم بود حکیم فردوسی فرماید بیت چنین گفت
در بزم با مهتران هر آنکس که بود رز کند او زران که از گفت او ما ستاره شمر مبادا که
هرگز کند کس کند جلوه کاف کتف برزدن کنایه از شادی کردن باشد و انرا دوش برزدن نیز
گویند در جیم جلوه با بجا آوردن کنایه از دو چیز است اول گشتن باشد امیر خسرو نظم نموده بیت
گر صفی از مرد بجا آوری مرد نه کیر زبان آوری دوم به بنگ آوردن بود جلوه کاف کج کلاه
کنایه از محبوب باشد امیر خسرو گفته بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم
بر سمت کجکلاهی در جیم عجمی جلوه با چشم کردن کنایه از انتخاب کردن بود بچه خور و بچه خورسنگ کنایه
از لعل و یاقوت و زر و نقره و دیگر جواهر و فلزات باشد حکیم خاقانی راست بیت اسرار شکست اندر
بر از انکه سنگ را بچه خود در شکست بچه خونی کنایه از اشک بود حکیم خاقانی فرماید بیت هر دم هزار
بچه خونی کنم نجاک چون لعبتان دیده بر اون دراورم جلوه کاف کج کل کردن کنایه از ظاهر
شدن است مولانا طغری فرماید بیت زمرغول مویان در ایام گل دگر تا بیانزا کجه کرد کل در خار

منقوطه جلوه الف اختر دانش کنایه از مشتری و عطارد مانند اختر شمار و اختر شمر و اختر شناس
کنایه از منجم مانند شاعر گفته ـه قول سه کس نیست بدیرا استوار شاعر و فرعه زن و اختر شناس
شیخ نظامی منظوم ساخته ـه ملک فرمود تا اختر شناسان کنند اندیشه ور دستور انسان
فخر گرگانی گفته ـه نشست بپهلو سوی بستر نزد وی همه شب تا روز اختر شمردی جلوه با بخت
دندان خای کنایه از بخت ناموافق است حکیم خاقانی فرموده ـه چون کنار شمع بینی ساق
من دندان دارد ساق من خاید گوی بخت و [illegible] بر روی کار افتادن
کنایه از فاش شدن سر و اشکار گشتن راز است اثیر الدین اخسیکتی است ـه همچو سوزن اگرچه
سر تیزی بخیه بر روی کار مفکن جلوه با و عجمی بخیه خور کنایه از دو چیز است اول گدا مانند شیخ
سعدی فرماید ـه وگر دست قدرت نداری زکار که امینه خوانندت و بخیه خوار دوم داماد
بود جلوه تا فوقانی تخت ابنوسی کنایه از شب است تخت روان و تخت رونده کنایه از دو چیز
است اول تخت حضرت سلیمان است دوم اسب و مرکوب خوش رفتار مانند تخت فیروزه کنایه
از دو چیز است اول تخت کیخسرو مانند دوم اسمان است تخته بند کنایه از دو چیز است اول
چون کسی را حبس کنند گویند تخته بند کرده اند حکیم انوری بحبس ابو الحسن عمرانی که در بند بوده
گفته ـه در احسان بگو که تا کی باید بوالحسن را چو تخته بند کنند دوم انکه چون دست کسی شکسته
بود تختها بر و نصب کنند تا دست کج نشود تخته سالخورد کنایه از کلامات کهنه مانند شیخ
نظامی فرماید ـه گذارنده تخته سالخورد چنین بر کشد نقش بر لاجورد تخته مینا کنایه از اسمان
مانند جلوه دال دختر افتاب کنایه از شراب انگور است و انرا دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی راست
ـه دختر افتاب به در شق سپهر گون گشته بزهره فلک حامله هم بمشتری دختر خم
کنایه از شراب است دختر رز کنایه از دو چیز است اول شراب انگوری بود و انرا دختر افتاب
نیز نامند خواجه حافظ فرماید ـه دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار به
دستوری کرد دوم انگور است حکیم انوری گفته ـه دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که در او ملک سرشتش در گشت است دختر روزگار کنایه از حادثه مانند جلوه ذال رخت
بستن و رخت بر بستن کنایه از سفر کردن و مردن مانند مولوی معنوی راست ـه دلم مشتاق

دیدارم

و برادرم غریب و عاشق و مستم ٭ کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بر بستم ٭ حکیم فردوسی نظم
نموده ـ چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ٭ فرود آمد از تخت بر بست رخت ٭ رخش بهار
کنایه از بهار است جلوه ذال منقوطه ز خود شدن کنایه از بیخود و مدهوش گشتن مولوی
معنوی نظم نموده ـ ز خود شدم ز جمال پر از صفا ابدل ٭ بگفتمش که زهی خوبی الخدا
ابدال جلوه سین سخت بازو کنایه از توانا است شیخ سعدی فرماید ـ فغان سخت بازو
شده تیز چنگ ٭ که با [illegible] کرد جنگ سخن زن و سخن سنج کنایه از شاعر و سخن
فهم باشد شیخ سعدی فرماید [illegible] ش و دیر روشن قیاس ٭ سخن سنج مقدار مردم شناس
و [illegible] دال جلوه با دست باش یعنی تقصیر مکن و حاضر باش خواجه حافظ راست ـ گرت ز دست
برآید مراد خاطر ما ٭ بدست باش که خیری بجای خویشتن است ٭ هم او گوید ـ چو بر ولایت
دل و دست یافت لشکر عشق ٭ بدست باش که باید او تماشا نیست بدست بودن کنایه از حاضر و
هوشیار بودن است بدست چپ شمردن کنایه از بسیار است چه در حساب عقد انامل دست
راست مخصوص است با حاد و مایه و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد حکیم خاقانی
فرماید ـ عاشق با یکشی به تیغ غمزه ٭ چندانکه بدست چپ شماری بدست شدن کنایه از
بدست آمدن باشد شیخ احمدی فرماید ـ در جهان دوستی بدست نشد ٭ که از او در دلم
شکست نشد بدگهر کنایه از کم اصل باشد شیخ سعدی فرماید ـ چو من بدگهر پرورم لاجرم
خیانت روا داردم اندر حرم بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بود اثیر الدین
اخسیکتی فرماید ـ لب دندان ترا سجده برم چون پروین ٭ گر جهان ای مه تابان تو بدندان
منی ٭ هم او گوید ـ استند شهان شکر لب عید تو ٭ لیکن از آن میانه بدندان من توی
بدو کنایه از اسپ تند باشد مولانا ظهوری نظم نموده ـ کاریست عظیم عشقبازی کردن
گنجشک گلی و شاهبازی کردن ٭ در معرکه بدو سواران عجیب است ٭ از لاشه سوار ترکتازی
کردن جلوه خاء منقوطه خدا فروشان کنایه از دو چیز است اول صوفیان زراق که خود را بظاهر بیارایند
دوم ملاعنی که دعوی خدایی کرده اند در ذال منقوطه جلوه تای فوقانی تذرو زرین کنایه از آفتاب
باشد و اندازد از دوی زر و ترک تیر و زوبین مهرگان نیز خوانند جلوه کاف عجمی که ذمام کنایه

از خجلی است که کنند بایان بجهت گناه اشتی شخصی یا جمعی که بجائی رفته باشند منسوب شوند ور نزاد جلوه آب
از دامن زرین کنایه از زمستان انجامان و شراره آتش باشد جلوه یافت برآمد کنایه از ظاهر شدن
و ماتش گشتن باشد امیر خسرو فرماید چو موج بهدوان ره منبر یافت خلیفه هم خلاف خم دریافت
برآب آمد همه کان آتش انگیز بجوشش او رو سیل آتش انگیز بر داوی کنایه از بی‌مهری کاری کردن حکیم
انوری راست یاد کوت نکرم منت سال بر دادم مر احد ای نه اوست زندگانی نوح برزدن کنایه
از بی‌مهری کردن و برابری نمودن باشد ابوالفرج رونی گفته که منزل او برزده با سعد همه قید
که مجلس او طعنه زند باغ ارم را و باصطلاح الست که دو دکس انگشتان از دو طرف بیش او او زند
و صدای بر دو خیزی میکند مولانا طهوری فرماید یکروز نیزم عشرتی بر نزدیم چون حلقه شدیم حلقه
برون بزدیم اینک من و زار من از بوس و کنار با دلبر خویش هر که این برنزدیم برسر آمدن کنایه
از غلبه و افزونی نوبی بود کمال اسمعیل گفته زانکه باریک چو برگ معانی رهی آمد از سر همه
اهل خراسان برسر برنشستن و برپای کردن کنایه از کار استکار ا باشد که خواهند نهان نمایند
سراجی معنوی راست براستی نشستی سررا فرو نهی ور شهد میروی او نه بینند مرمرا بر آتش
کنایه از اعتراض کردن باشد امیر خسرو نظم نموده از و شوقی گری ور خم نشستش از بن
زاری و راهی بر شکستن معمور شنید راست بقول دشمن به کوی ابر شکست زمن چه بند
که کرده ام از بهر چه چرا بر گشت بر شیر نهادن زین کنایه از نهایت غلبه و افزونی باشد شیخ
سعدی فرماید گدی که بر شیر نر زین شد ابو زید را اسب بر زین شد برف آب دادن
کنایه از دل سرد کردن و نا امید خاستن باشد حکیم سنائی فرموده برف آب بهمیده تو
مارا تا مار ز تو وضع همی گشتایم برفشاندن دست کنایه از قصیدن بود وامانتانکی فنائی تخلص
گفته مطربا بر از تنا بسرو سهی بالای من برفشاند دست میند جان افشانهای من
بر کردن کنایه از افروختن آتش باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده تا چند ز جان و تن
تن میری و جان مسکین ور خرمن هستی زن این آتش برکرده بر کرسی نشاندن کنایه
از خورشیدتان دادن باشد مولانا طهوری منظوم ساخته شود از من تلاش و غنی الماس
تمنا را شدن نشاندن بکرسی کرسی از لخت جگر کردم برگه لاجورد کنایه از آسمان باشد برلنگ

و بر ماه زدن کنایه از گریختن است مولانا طغرای راست * بر لنگ زدم تا نخورد حسرت لنگ
بایسته نه لبی منگ از غلغل تنگ * پیش که برم شکایت دست و زبان * گیرای گسستی خواهم
گوپای لنگ * حکیم نزاری گفته * چو خوارزم دست دارند از بی مالی * زمانه گفت برو مزد را
که برهال برنهادن استادن کنایه از طاعت کردن با ادب استادن باشد برنشستن کنایه از
سوار شدن بود شیخ سعدی در صفت معراج فرماید * شبی بر نشست از فلک برگذشت
به تمکین و جاه از ملک [illegible] * سید سراج الدین گفته * گردون پنه چو بر نشستی * دریایه
جنز افعالی بر [illegible] رم عتاب شدن مولانا طغرای راست * زین ساز دو
دیده خلوتی بر سر [illegible] ی اوخیته تا ز دل باشد عوی * هر بار شکفته مرترا ایش اید * صد بار اگر
بر دود و شش نغمه بر وی بره دو مادری کنایه از حبری باکسی باشد که از سوانح حوادث روزگار
کاهشی و نقصانی در وی راه نیابد تفصیل این اجمال آنست بره را که فربه کنند از دو میش
شیر دهند و از شیر مست شیر ناسند و سر الملک گویند حکیم خاقانی نظم نموده * عشق نیز انواله
شدگاه دل و گهی جگر * لاغر از آن نمیشود چون بره دو مادری بره گرفتن کنایه از عاجز
و زبون گرفتن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید * از بهر آنکه تا بره گیری مکر مرا * ای بی تمیز
مردگی مشو بره بر یخ نشستن و بر یخ نوشتن کنایه بیهوده و ضایع ساختن و کار بی مدار
کردن بود حکیم ناصر خسرو فرماید * بر یخ بنویس چون کند وعده * گفتار محال و قول خامش
شیخ نظامی گفته * جهان شربت هر یک از یخ سرشت * بجز شربت ما که بر یخ نوشت *
جلوه باد عجمی بر انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن و فرو ماندن بود تیر باران گشته
ز تیراندازان باشد تیر اندن کنایه از تولیف کردن بود مولانا طغرای راست * گهی زنده
خویش رامی برانم * وی اطلس و بر نیان بر برد بردگی زر کنایه از شراب باشد و آنرا
دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی فرماید * هر هفت کرده بردگی زر سحر که از هفت پرده خرد
باز افکند پرده زر کنایه از زر هفت مایه باشد شیخ فرید عطار فرماید * در تماشای سراپرده
ملکی * طفل راه پرده بازی ملکی پرده بر گرفتن کنایه از ظاهر ساختن باشد پرده خرامی و
پرده آبنوسی و پرده نیلگون و پرده دیر سال کنایه از سپهر باشد پرده شناس کنایه از دو چیز

است اول عارف باشد دوم مطرب باشد پرده قشیان کنایه از ملایکه مقربین باشد پرده
هفت رنگ و پردگی هفت رنگ کنایه از دنیاست شیخ سعدی راست — پرده هفت رنگ
را بگذار تو که در خانه بوریا داری پرگسته کنایه از دور مانده و عاجز مانده باشد پرکش
نوعی از اسلحه باشد پرنیان خفی از خوشخوی و صاحب دل بود پروبال داشتن کنایه
از قوت داشتن باشد پری بند و پری خوان کنایه از شخصیست که تسخیر جن کرده باشد
حکیم قطران فرماید — چون پری داران در لخت گل همی لرزد باد چون پری بندان
پر و بلبل همی افتان کند مولوی معنوی راست — فسون بخوانم بر روی آن پری بدمم
ز آنکه کار پری خوان همه افسونست سیف اسفرنگی راست — دل در هوس عنبر زلفت
شوریده چو خاطر پری خوان پری دار در اصطلاح دو معنی دارد اول دختر دوشیزه را گویند
که بزمان جادو حاضر سازد و افسونها خوانده بر دمند تا پری در بدن او در آید و آن دختر
شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد سیف اسفرنگی راست — نیاست چرخ
پری بسته بغمزه چشم مردم را چو گیسوی پری داران بوقت رقص در برزن — دوم شخصی
بود که پری در بندش در آمده باشد معنوی مولوی تقیید نظم آورده — در عشق سلیمانم
من همدم مرغانم — من شخص پری دارم من مرد پری خوانم پری گرفته در اصطلاح کسی را
گویند که پری با او یار باشد و او را از مغیبات خبر دهد چنانچه هر چیز که خواهد بگوید و هر چیز که
مراد بر ده باشد کند و هر چیز که اراده نماید که ازوی بپرسی نا پرسیده جواب گوید چنانکه
که دیده باشی پیش از آنکه تقریر نمائی بگوید که چه خواب دیده ای و تعبیر آن چیست و از
احوال غائب تر اخبر دهد این قسم مردم را بتازی کاهن گویند جلوه باز و فالی تراز چشمه
داشتن کنایه از زمانی پله تراز دست پله دیگر استاد تقیید نظم آورده — چو عرجی بجز
زنده کرد دل بسجده طاعتش ریزد بمیزان کم آید طاعتش گوید خدا را ترازو چشمه
دارد سر بگردان ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد چنانچه هیچکدام
بر دیگری غلبه ندارد و ظفر و نصرت نتواند کرد ترازوی پولاد سنجان کنایه از
مبارز است شیخ نظامی فرموده — ترازوی پولاد سنجان بمیل ز کفه بکفه همی راند میل

ترازوی بازو

تراز جبین زر و ترک چین و ترک نیمروز و ترنج مهرگان کنایه از آفتاب باشد تراشش کنایه از
طبع باشد مولانا ظهوری راست * در تراشش اهل طبع و لخراش افتاده اند * میکنم همواره
خود را در تراشش دیگرم * تردامن کنایه از عاصی و فاسق و گناهکار بود حکیم ثنائی فرماید
* عقل را اندر بر باید عشق را اندر بر نیست * عاشقان را عقل تردامن گریبان گیر نیست * محمد [illegible]
فرموده * تردامنی که نیک [illegible] و راست گوهر است * دریا نشسته خشک لب از دامن ترش
ترزبان کنایه از خوش [illegible] مولانا ظهوری راست * نکو قاصد از دلی این ترزبان *
زلال وصال از خبری تر [illegible]ست کنایه از چست و چابک باشد مولانا ظهوری فرماید
* لی باده ازین سمند سرمستی بین * از کوه بخت رفعتش پستی بین * زنجیر شود بخشک نعلی
هیز * در رفتن سبکروانش تردستی بین * ترشدن کنایه از اعتراضی باشد که بسبب شنیدنگی
از ظرافت و هزل رو دهد مولانا ظهوری بقید نظم آورده * با من بگریه ابر بدعوی
خطاکر است * گو تر مباش چشمه بدریا نمیرسد * ترفروش کنایه از کسیست که خود را مردم
خوب نماید و در باطن نهایت پلیدی و تری داشته باشد حکیم ثنائی فرماید * گم شوم
چو انسانی ترفروشی و خشک حالی * ترکتاز کنایه از جور و غارت باشد شیخ نظامی نظم
نموده * میکرد نگاه غمزه بازی * تر تازی و ترک ترکتازی * ترک جوشش کنایه از گوشت
نیم خام است چه ترکان گوشت را نیم خام میکنند و مزه نمیسازند و میگویند که هرگاه
که گوشت را مزه کنند قوت در آن نماند مولوی معنوی راست * ترک جوششی
کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * ترکی کردن کنایه از ستم کردن باشد
شیخ عطار فرماید * ز ترکی کردن باد جهنده * ترکستان فتاده نیم زنده * ترباک
روستایان کنایه از سیر باشد و آنرا بتازی ثوم و فوم گویند حلوه چشم عجمی چراغ
مغان کنایه از شراب باشد چرب پهلو کنایه از کسی است که مردمان از وی فایده و منفعت
یابند چرب دست کنایه از زبر دست و شیرین کار باشد شیخ نظامی گوید * کمر بند و
چرب دستی کند * بصد مهر مهمان پرستی کند * حکیم خاقانی راست * از استخوان پیل همه جای
که چرب دست * هم نیل ساز دار لی شطرنج پادشاه * چرب زبان و چرب گو کنایه از زود چیز
ب

است اول کسی باشد که سخنان خوش دل مردم را بجانب خود در رغبت سازد شیخ نظامی
فرماید فسانه بود خسروی در نکوئی فسونگر بود وقت چرب گوئی چربی کنایه از لینت است
و نرمی و رفق و مدارا باشد شیخ نظامی فرماید بچربی توان پای روباه بست بتیزی نیاید از
طفل چیزی درست چربیدن کنایه از غالب شدن و افزون گشتن و بر سر آمدن بود مولوی
معنوی فرموده سجده گردند و گفتند ای خدیو گر یکی گرت با چربید دیو چرخ ترساجامه
و چرخ کبود جامه و چرخ کند ناگون جامه کنایه از فلک اول باشد چرخ دولابی و
چرخ آبنوس کنایه از آسمانست مولانا جامی بقید نظم آورده فغان زین چرخ دولابی
که هر روز بجای افکند ماهی دل افروز چرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم چرم گور
کنایه از زه کمان باشد شیخ نظامی راست چو بر شاخ آهو کشد چرم گور بدوزد سر مار بر پای
مور جلوه خا و منقوطه خرد ال اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور کنایه از نامرد و ترسنده
باشد خرده دان کنایه از باریک بین است خرده کافور کنایه از ستاره بود خواجه عمید
لویکی راست درشمامه خورده کافور چو بار شد عنبر بر کار روان آمد بد خرده گیر کنایه از
عیب جو بود خرگاه سبز و خرگاه کاودیشت و خرگاه مینا کنایه از فلک باشد خرگاه ماه و خرگاه مه
خرمن ماه و خرمن مه کنایه از هاله باشد خرمن گدا کنایه از گدای خوشه چین بود خریدار کبر کنایه
از چیزی که رواجش باشد و عرب انرا نافذ خوانند و خندش را کاسد نامند جلوه دال جواب شدن
کنایه از نابود شدن و معدوم گشتن بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته زهی چند روی
کز روی مردی تاب آمد فرو شد نام رستم دراز دستی کردن کنایه از ستم و غارت کردن
بود دراز کار کنایه از شخصی بود که مرتکب کارهای که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد و تکلف
بسخنان لاف و گزاف باشد رضی الدین نیشابوری نظم نموده دراز کار بود آنکو
ملکی تاج و تخت کند میل رای سر گدای در افتادن کنایه از خصومت و مزاح کردن با
در انگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد شیخ نظامی نظم فرموده خواهر چند انکه
انراو بیش بیارد در انگشت یاد ضمیر در بار کمان رفتن کنایه از در آمدن نکشیدن کمان
باشد مولانا هاتفی راست چو در بارجاجی کمان رفت شاه تو گوی که در برج قوس است ماه

در پای اشتر آمدن کنایه از اهمال و تعطیل کردنست و در پای پیل آمدن کنایه از رنج و مشقت کردن
باشد و در پس زانو نشستن کنایه از مراقبه بود و درج تنگ درج در کنایه از دهان معشوق است
در جوال شدن کنایه از دغا خوردن باشد حکیم انوری راست ؎ من خره یکبار بجوال تو شدم
زانروی سزای گوشمال تو شدم ؎ این طرفه که از مو صد بار دل را هم تاب بغنبوده در جوال
تو شدم در خون شدن کنایه از قصد کشتن باشد مختاری گوید ؎ مردمان از رشک در
خون من مسکین شوند [illegible] نق او یاد من مسکین شوند و در ریختن با اول مضموم کنا
از دو چیز است اول [illegible] دوم سخن گفتن بود و در زبانش آوردند کنایه از آنست
که سخنان نالایق در حق او میگویند مولانا ظهوری راست ؎ بر سر هر کوچه در زبانش دارند
تکرار فته کناری بمیانش دارند ؎ افسوس که گوشواره بندی را از گوش کشیده در زبانش
دارند در غوک مو بر کشیدن کنایه از انگور بار رسیده ضایع شدن مولانا ظهوری از قصیده نظم
آورده ؎ خوش طوری بکام خوش سیما کرده در غورکی مویز مرا در لوزینه سیر خوردن
و در لوزینه شیر دادن کنایه از دو چیز است اول فریب خوردن بود حکیم سوزنی فرماید
؎ اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار ؎ تا کسان کس شده خوردند در لوزینه شیر ؎ دوم
کردن کاریست که عیش کسی را منغص سازند حکیم انوری راست ؎ هر که در پیمان بوده بی
پایه چون پایه ؎ انتقام روزگارش داده در لوزینه شیر در یخ افتادن کنایه از آنست که
در مقام خرابی و استیصال کسی شوند خواجه کرمانی فرموده ؎ فلک در یخ ما فتادست سخت
ندانم که تا چون شود کار سخت ؎ در روی دار کنایه از منافق باشد در یا کشی در یا نوشی
کنایه از شراب خواریست که زود مست نشود امیر خسرو فرماید ؎ در مجلس وصالت دریا
کشند مستان ؎ چون دور خسرو آمد می در سبو نماند ؎ حکیم خاقانی فرماید ؎ تشنگانی که زجا
مست شدند از می عشق ؎ دل در کس سر مست چو دریا بینند جوهره زاد منقوطه زر خشک
کنایه از زر خالص بود عبدالرحمن جامی راست ؎ نهاد از لعل سیراب زر خشک ؎ فرونان
تاج شد بر خرمن مشک زر دلف و زر دمی و زر دسرخ سپهر و زر کرخج و زرین ترنج و
زرین کاسه و زرین کلاه کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ در طریق کعبه

جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جامی کاسه گردان دیده اند؛ مختاری گفته ؎ چو ملک
و دنیا بر بندگان کند قسمت؛ عراق بهره زرین کلاه خواهد بود؛ ملا محمد عصار در صفت
بلندی قلعه گوید ؎ اگر گردی فلک سر بر کلاهش؛ بیفتادی ز سر زرین کلاهش؛ زرد گوش
و زرد گوشان کنایه از منافق باشند شیخ نظامی راست ؎ گرچه ز حد رفت زرد گوشان؛ سرخ
است رخم چو خون انسان؛ پوریای جامی راست ؎ گون فراخ تنگ چشم و دل سیاه؛
زرد گوش و دین فروش و عشوه خر؛ زرین گاو کنایه از صراحیست که بصورت گاو سازند
زرین نرگسه کنایه از سیارها است حکیم خاقانی فرماید ؎ در کام صبح از شب بشکست عمدا رخته
زرین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته؛ زرین همای کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست
؎ زرین همای چتر سفید است آفتاب؛ لی بال چون خود اصل الکن چه ماند؛ جلوه سین؛ سرای
سپنج و سرای ششدر کنایه از دنیا باشد سر از ذات یگانه شستن کنایه از دست آوردن
ملک یگانه باشد امیر خسرو در تعقید نظم آورده ؎ سر آنکه تو آن ذات یگانه شسته است؛ که از خون
خود دست نشوید نخست سر از سینه تهی چرب کردن کنایه از فریب دادن بود سید غزنوی
فرماید ؎ بخواه جام که سر چرب کرد خصم ترا؛ شبینه تهی این آبگینه زنگ خراشی؛ موافقان
ماست نمانده چه عجب؛ در اشیای فلک سنگی نگردد اهش سر اندرون زدن کنایه از
پنهان شدن سرکش باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از سر بگریبان بردن از حیرت و فکر
مرقوم است حکیم انوری فرماید ؎ او چو سیری با یکی گوشه گشتی نشست؛ من سر اندر
زدن بردن زن همچون روباه سر آوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد
کمال اسمعیل راست ؎ سر گان زخاکپای تو دارد و سر آورد؛ دولت که آن نه از تو
بود باید از نسبت سرای پنجگشت کنایه از آخر است سر به تیغ خاریدن کنایه از کشتی
بود مختاری راست ؎ زمین تو گیرد دل دوستان بمهر تو بیند؛ جهان تو دارد و سر دشمنان
به تیغ تو خارد سر بر آوردن و سر بر تافتن و سر بر کردن کنایه از یاغی شدن باشد سر
بزانو نشستن کنایه از سه چیز است اول کور شدن باشد دوم مراقبه بود سیوم متألم و
غمگین نشستن است سر بر گرفتن کنایه از خواب برخاستن و بیدار شدن بود مولوی معنوی

مست اب خوش نشست سر زان این سر که برگیر سر برگرفتن است به پهلو نشسته یا رب به پهلو منه که [illegible] است
سر بزرگی کنایه از عظیم الشان و بزرگ مرتبه است شیخ نظامی راست نگشت از سر بزرگی
کس شه و میر ولی چون سر بزرگ آمد چه بد بیر سر بر ساق برزدن کنایه از فکر کردنست سر بها
کنایه از زر بیست که اسیران گرفتاران داده خود را اخلاص سازند سر پنجه کنایه از قوت و پا
بال باشد شیخ سعدی فرماید حیف زور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل نه دست
شیخ نظامی فرماید سر پنجه شدی که هم پنجه باشی مستوفی را قلم کردی بشمشیر سر پیچیدن با اول
مفتوح کنایه از سرکشی کردنست شیخ سعدی فرماید الا تا نپیچی سر از عدل و رای که مردم ز دستت
نه پیچند پای سر تهی کردن کنایه از سر کردن بود سر خاریدن کنایه از چهار چیز است اول کاهل شدن بود
مولوی معنوی فرماید عشق نی هست و زین گوشه غنیمت دارید دولتی هست حریفان سر و دل خاریده
دوم لطف کردن و تسلی نمودنست هم او گوید من و سر باکیم دل ز جهان برکنم گر ز تفسی او بلطف
سر بخارد مرا سیوم تعلل نمودن و اهمال کردن بود حکیم فردوسی گفته اگر هیچ سر خاری از امد شاه
سپهدم زود خواهد شدن چهارم کنایه از مکر و حیله و بهانه امده امیر خسرو فرماید از میسره پیش شو
در گنج پای خویش شو با قضا تسلیم شو وز تیغ باره سر مخار سرخ چشم کنایه از جلاد خونریز باشد
این مضمون نظم نموده نگر که سرخ چشمی شوخی همیکند با من کبود روی سپهر سیاه کار سر خویش
گرفتن کنایه از بدر رفتن باشد سرد بیان و سرد گوی کنایه از دو چیز است اول کسی باشد که سخنان
راست گفتن مردم را ازار کند دوم ناموزونست سرد در سر کار کردن کنایه از سر باد دادنست
کمال اسمعیل منظوم ساخته زلفی که هزار دل نثارش میشد بسر مدبر مشک لکارش میشد گفتم که
چرا سرش بریده گفتا بسیار سر اندر سر کارش میشد سر در نشیب کردن و سر دستی کنایه از
کار تکیه زود و فی الحال کند کمال اسمعیل گوید سر دستی است شعر هر که کس ندارد بکار فکر بر جست
اختیار دست هم او گوید نیاورد بتو داغی تمنای سر دستی ولیک ورد دعا از میان جان
اورد سر رشته کنایه از چاره کار و تدبیر مطلب باشد شعر گفته سر نا سزایان بر افراختن
وز ارتیان امید تهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست عجب [illegible] است
سر زلف کنایه از ناز و تبختر بود مولانا ظهوری راست از رنگ شکسته ابر افشان دارد

زلفش که سر زلف بر کجان دارد؛ و در شهر فتاد نشود مشهر مبنی او یک مصر شکر که در تمکدان دارد؛
هم او گوید ع کرنه ارد سر زلفی با غیر؛ اینهمه از چه پریشان دارد؛ سر سبز کنایه از سه چیز است اول
حیات باشد دوم تازه عیش است سوم صاحب دولت و کامکار بود و سر سری کنایه از کار و
سخنی باشد که بی تامل و اندیشه بکنند و بگویند مولوی معنوی نظم نموده ع ای عشق برادرا
بخش ای عشق نه کار سرسری را؛ شیخ سعدی راست ع سر در سر سودا و هوس کرده است بار
در کار عاقبت همه اندیشه سرسری؛ سر سفره کنایه از مقصد باشد یوسف طبیب بقید نظم آورده
ع هر که بر سر سفره کرد نشق؛ گو همان شتر باید متعل ازرق؛ هر آفند بموم زر دم هم کردن صحبت
پس از آن طلب نمودن بحق سر تار کنایه از لبالب شده باشد مولانا ظهوری راست ع
عشوه شتافت می ساغر لبالب کو میانش؛ باد جو و جرعه مستی سرشار هست سر شکل شور کنایه از
اشک غمزه و کان است سرکش کنایه از دو چیز است اول خداوند قوت و قدرت باشد و انرا
گردنکش نیز خوانند دوم نافرمان بود سر کله شادن کنایه از سرابری کردن است و یا کلاه
کجی از بر کردن باشد مولانا ظهوری راست ع زهاد بعکس همه نهادند مجنون رسید کنم سر کله
نهاد گیسوی تو در بستن من نافت کمند؛ ابرو شو صد در دلم کله نهاد و سر کوچکی کنایه از بیقدر
ولی یقین باشد شیخ نظامی نظم نموده ع ولیکن تمکنت الس کرم را؛ بسر کوچکی و اشت
ازرم را؛ سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه است سرکه فروختن کنایه از روی درهم کشیدن
و ترش روی کردن است حکیم خاقانی فرموده ع ترک می صبوح کن سرکه فروختن که چه زحوا
حقیقه خوش ترش کران و سیری مولانا ظهوری راست سر داشته خوش تر کف مهر تو جوش
در حرف لب حد نیم افتاد در گوش؛ مولانا ظهوری راست ع شیرینی باز از شکر خنده تو کو
دست شکر فروش را الکنم سرکه فروش سرگران کنایه از کسی بود که در قهر و غضب باشد مولانا
محتشم راست ع دانسته که مهر تو با جان نمیرود؛ گر خاک کشتگان گذری سر گران هنوز؛
سر گرفته کنایه از ملامت کننده است شیخ نظامی راست ع در آمد سر گرفته سر گرفته عتاب
سخت تا من و در گرفته سر مه کیی کنایه از نسبت سر و خشت کنایه از غایه اعتراض و
خشکی دماغ بود و در مجلسیکه با کسی سخن بود یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود خواجه

حافظ

حافظ فرماید سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها مدعی گر فهم سخن نکند گو سر و خشت سرنگاه
کنایه از بخت باشد سعدی سری کو سزاوار باشد بتاج سر نگاه او مشک باید نه عاج جلوه خا
فراخ آستین و فراخ دست کنایه از کریم بخشنده باشد شیخ نظامی فرموده فراخ
آستین شو ار شیر شاخ فشد میوه در آستین فراخ فراخ دهن کنایه از بسیار بد زبان
است فراخ رفتن کنایه از بسیار شتاب رفتن بود فراخ رو کنایه از کسی بود که بعشرت
گذرانده و همیشه با مردم شگفته برخورد و بیباک نماند مولانا ظهوری راست وقت که بر
پای هوس بند نهی در صرفه و نقصت گوش بر بند نهی در طی زبان فراخ رو چون تو که دید تا
بر سر و سال ماه تا چند نهی فرخ جامگاه کنایه از قبر باشد حکیم فردوسی فرماید بسی دشمن بود و دست
کردی تباه کنون بازگشتی بنغز جامگاه فرزندان کنایه از دو چیز است اول حیوانات آبی
باشد دوم حیات ست انزانشواره آب و غوره آت و غنچه آت نیز گویند فرزند آفتاب کنایه از
لعل و جواهر کانی باشد حکیم خاقانی راست بر افسر ملوک نشاندش سپهر از آنکه فرزند آفتاب
بر افسر نکوتر است هم او گوید چون کوه خسته بسته کنندم ز جرم آنکه فرزند آفتاب معدن
در او برم فرزند چادر کنایه از آفتاب است فرد کردن کنایه از اقامت کردن بود فریاد خوان
کنایه از داد خواه مظلوم است شیخ سعدی راست بسی گشت فریاد خوان پیش و پس
که ننشست بر ابلقش هیچ کس جلوه کاف ارکس و نرکس کنایه از سرست جلوه کاف عجمی گران
دست کنایه از کسی باشد که کار را بنیانی و درنگ کند حکیم خاقانی فرماید تو نشکیو بر کسی ابرا که
سبک دست تری حیز و برهان زگران دستی اغیار مرا گران شانه کنایه از شخصی عالیمرتبه بود
گران سرشت کنایه از سه چیز بود اول متکبر بود دوم موفرست سیوم کاهل را گویند گران سنگ
کنایه از ۳ چیز بود اول با وقار است دوم فارغ بود سیوم صابر باشد گره از نعل افکندن
کنایه از مکر و حیله ترک نمودن است فلکی شروانی راست عروس ازل گره فکند از نعل
عمر علوش را اجل گرگ فکند در کله گره در ابیات و داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن
بود گره بشانه و گره بکوی کنایه از محیل و مکاره است گرد بر آوردن کنایه از پامال کردن و ویرانه
بر آوردن باشد شیخ نظامی در صفت معراج گفته همی بر آن خنگ ره نورد گرد بر آورد ز باب

آب گردنده گردد * گردون صبح کنایه از جمع کردن و متصرف خود در آوردن بود گردن رشت با اول
مفتوح ثانی زده کنایه از تاریکی شب بیت امیر سیف اسفرنگی نظم نموده * دو نیمی چو از گردن شب
طره برافشاندند بر زانیه صبح گشتند صورت مهر آشکار گردنه چرد با اول مفتوح ثانی زده و دال
مکسور کنایه از دو چیز است اول سبزه نورسته باشد دوم خط دمیده بود گردن ننشمن خاریدن
کنایه از فراگشته شدن بخود داد دست شیخ نظامی فرماید * غرور جوانی بر آن داردت * که گردن
ننشمن خاردت گردن خاریدن با اول مفتوح ثانی زده کنایه از بهانه کردن و توقف نمودن
باشد مولوی معنوی فرماید * گردن حجاز خواجه که و امنیت وا داد گردن شتر با اول مفتوح ثانی
زده کنایه از همیان است محمد همدانی گفته * بگردن شتر اندر شراب و رخشی * بپای پیل که جسم خصم
فرسای گردن کش کنایه از دو چیز است اول کسی است که با قوت و قدرت بود و آنرا سرکش
نیز خوانند شاعر فرموده * طرفه رائی که بر در او * همه گردن کشان و باج ستان دوم با
فرمان بردار بود گردن نهادن با اول مفتوح ثانی زده کنایه از فروتنی کردن و اطاعت نمودن
بود کمی از عذما نظم نموده * ستوم خاضع عدو هر گردن کج با آسمان کند مسکن * تا کنجشک را
بود تا بیع مثبر روباه را اسند گردن گردون سرشت با اول مفتوح کنایه از سه چیز است اول اکبر
است دوم خورشید است سیوم درون دار باشد گردن دو خنج گردد و دون با اول مکسور به
ثانی زده و در هر دو لغت کنایه از آفتاب است گرفته مزن کنایه از طعنه و درستی نمکین باشد
و در بعضی فرهنگها کنایه از لاف مزن مرقوم است شیخ نظامی راست * گرفته مزن و در حریف
دمگنی پسر فته شوی گرفته زنی گرگ آشنای و گرگ آشتی با اول مفتوح ثانی زده کنایه از آشتی
نفاق و مریب است حکیم خاقانی گفته * گرگ آشتی است روز و شب را * وآن آشتی تیغ بر روز
جنگ جوی است گرگ بند کردن کنایه از زبون کردن باشد شیخ نظامی منظوم ساخته * بی
از بن گریه گون خاک تا چند چند لشکری تو آن گروش گرگ بند گرگ دو با اول مضموم ثانی
زده کنایه از شتاب رفتن و فوطه کردن باشد و آنرا شبازی هروا گویند مولانا عبدالرحمن جامی
راست * کهنه گرگاوی برابر و زنت * گرد در پای گرگ دو بر دوشت * گرگ فسون گر کنایه از دو چیز
است اول دنیا باشد امیر خسرو فرماید * بترم ز کسی اگر صبر که با شیر شیر زده کند سیخ هم اولم

ع بیک جنبش ز دو خادم کرم خیز جهان و رهبان کرد گنجینه ریز دوم صبح خیز است کرم رو با
اول مفتوح بثنای زده کنایه از دو چیز است اول شتاب رو باشد دوم عاشق سالک است
که در طریق سلوک تیز روی کند گرد کردن با اول مفتوح بثنای زده کنایه از دو چیز است
اول شتابی کردن بود دوم غضب نمودن باشد گرم کار کنایه از میانه روز باشد
که هوا در غایت گرمی بود و گرم و سرد دیده با اول مفتوح بثنای زده کنایه از دو چیز است
اول نیک و بد است که از آسمان رسد دوم آفتاب و ماهتاب باشد گره باد مزن کنایه
از اعتماد بر عمر کردن است خواجه حافظ راست ع گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این
تمثیل سخن باد با سلیمان گفت گریبان و دامن گردن با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول کنایه از
مراقبه باشد گریستن هوا کنایه از باریدن باشد شیخ نظامی فرماید ع ز شیران بود در بیابان
نوا نخندد زمین تا نگرید هوا گریه در گلو داشتن کنایه از مهیای گریه بودن باشد مولانا ظهوری
راست ع ز بس بهار گل رنگ نیست بلبل را که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد جلوه میم مرد زابل
کنایه از رستم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ع مجو رنج با پور دستان نبرد که بر این مرد
زابل بگرد مردگیر کنایه از سلاح است سرکج که مانند چوگان باشد مردم آماسیج کنایه از دو چیز
است اول مردم کش و مردم انداز باشد دوم سلاحیست سرکج که مانند چوگان باشد و انرا
مردگیر نیز خوانند مرغ آذر فروز و مرغ آذر فرود کنایه از ققنس باشد حکیم خاقانی راست
ع منم آن مرغ کاتش افروزد خویشتن را در آذر اندازد مرغ چمن و مرغ زند خوان و
مرغ شب آهنگ و مرغ شب خوان و مرغ سحرخیز کنایه از بلبل است حکیم خاقانی فرماید ع
کز فغان زار از مرغان دیدمی دل ز مرغان زند خوان در بستمی امیر خسرو فرماید ع دوش
زباد رحمت آه جگر سوز من شنید هوا بر لب سوخت مرغ شب آهنگ را خواجه حافظ نظم آورده
مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
شیخ نظامی نظم نموده ع منم در راحت مرغان سحرخیز همه شب مونس مرغ شب آویز مرغ زر
کنایه از دو چیز است اول آفتاب است دوم کنایه از طرح طلا بود مرغ نامه و مرغ نامه بر
کنایه از کبوتری باشد که نامه و مکتوب را بر بالش بندند و از شهری بشهری بفرستند امیر خسرو

راست ؎ مبارکنامهٔ قران تو داری * که مرغ نامه شد روح الامینش خواجه حافظ راست ؎ ای مرغ
نامه بر که رسید از دیار دوست * آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست مرغ نامه آور کنایه از هدهد و
قاصد باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آمد آن مرغ نامه آور دوست * صبحگاهی که ز آشیان برخاست جلوه
نون نرگدا کنایه از گدایان حراف و زبردست بود مولانا ظهوری راست ؎ در حرفه فلاکت چه نمایان
افتاد * صد بار بدست نرگدایان افتاد نرگس نیمخواب کنایه از چشم محبوب است نرگه کنایه از شکار باشد
خواجه عمید لویکی نظم نموده ؎ کرد نرگدان گردون چنین هزاران ترک * هر طرف زین ترک
صد گلستان آمد پدید نرم آهن کنایه از زبون و سست باشد شیخ نظامی راست ؎ که در من چه نرم آهنی
دیده * که پولاد او را پسندیده نرم کردن کنایه از مطیع و منقاد است شیخ نظامی نظم نموده ؎
نشستند سه ار مغزان روم * همه ملک نرم کردند موم نرم چشم کنایه از صیاد بی روی باشد مولانا
ظهوری گفته ؎ ور گذارم ز شرم مدعیان * نرم چشمان چه سخت رو باشند نرم شانه کنایه از
دو چیز است اول محنت و نهر بود دیو رسای جامی تقیید نظم آورده ؎ نرم شانه سخت دیده سست
رگ * بیوه پیر و رکم خرد بسیار خوار * دوم کاهلی و ضعیف بود مولانا ظهوری فرماید ؎ از طلب رسیت
سخت بازوی * کوه کن نرم شانه بوده است نرم شمشیر کنایه از نامرد و ترسنده باشد شیخ نظامی
راست ؎ سختی پنجه بسته شیران * کوفته مغز نرم شمشیران جلوه هفت رنگ کنایه از زیب و
زینت بود و از هفت و نه نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ دوش از درم آمد سرمست و سوار
همچون مه دو هفته و مهر هفت کرده بار * حکیم خاقانی فرماید ؎ قرارم شد ز هفت اندام که او هم هفت
ناکرده * ز هفتم پرده رخ بنمود گوی نو بهار است این در زای منقوطه جلوه الف از بن دندان
واز بن سی و دو واز بن سی و دو دندان کنایه از غایت طوع و نهایت رغبت نمود مختاری
راست ؎ هر گه زبان مدح نگفت است از بن دندان * دهانش چون حاسدش لب آمده
ظهیر فاریابی گفته ؎ بعون عصمت حق دولت چنان باد * که هیچ از بن دندان نشود تشنه تو
کمال اسمعیل گوید ؎ رسم است اگرچه فزون نیست میشود * گردون پیر از بن سی و دو چاکرم
اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده ؎ نیم صرفی لب و دندانش ولی * از بن سی و دو دندان
سکبنده از پای درآمدن کنایه از افتادن بود شیخ سعدی راست ؎ سرو در آید ز پای گر تو

به صبح زجای شاه درافتد بزیر گرتو برای به بام از بر کار افتاد کنایه از آنست که ضایع شده و
دیگر از و کاری نیاید مولانا ظهوری راست ۔ بکجند همتش بر اکار افتاد ۔ که ضایع شده دیگر از و کار
افتاد ۔ اسمون و هشت مرکز و خط دایره هست ۔ مقراض در اصطلاح زیرکار افتاد و از برکار شدن
و از دست رفتن و از دست شدن کنایه از بیخود گشتن و بی رونق و بی اختیار شدن باشد مولوی
معنوی فرماید ۔ ساغر چند بخور از کف ساقی وصال ۔ چون زبرکار شدی هرچه رود در رقص ورای
ملا محمد عصار راست ۔ از راه شوق شان گشتند سرمست ۔ بجام اولین افتند از دست ۔ شرف
عتاب بقید نظم آورده ۔ چون نامه ات رسید به بستم شدم ز دست ۔ در بیخودی بکرد لبش بوسه نوشته
حکیم انوری نظم نموده ۔ از دست مسوز سقط من ۔ پای تو اگرچه در میان است از خود
بیرون آمدن کنایه از کشف حال خود کردن است و ترک دنیا نمودن و از خود باز ماندن باشد از
خر افتادن و از دست رفتن و از ستم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است شیخ نظامی
فرموده ۔ بهندوستان پیری از خر افتاد ۔ بمرده ترا الحین کاوزاد از دست بدر رفتن
کنایه از نیست و نابود ساختن است ظهیر فاریابی فرموده ۔ بخشم گفتی ز دوست ز دست کرتم
حلقوم میت که بدست درست بتوانی از دهان مار بیرون آمدن کنایه از راستی است که در هیچ
کجی نباشد از دیده فرو استن کنایه از هوشیاری خواستن باشد امیر خسرو فرماید ۔ بیاد است
قلب جهان سوز را ۔ که از دیده میخواست ابر و زرا ۔ از رنگ اندیشه خون چکیدن کنایه از
دقت فکر و اندیشه بود از سرها روان شدن کنایه از زود رفتن باشد حکیم نزاری راست
۔ ندارم طاقت پی بستن پروای تو ۔ و درعی کن روان شو از سر باز از سر دست کنایه از کار
و سخنی باشد که بی تامل و اندیشه جست و چابک گویند شیخ نظامی نظم نموده ۔ چو من با تو
نگویم با شتم سنجیده بگو تا من نه نخم سخن تا چند گویی از سر دست ۔ همانا هم تو مستی هم سخن
مست ۔ حکیم نزاری فرماید ۔ یعنی دم موزه پوشم از سر دست ۔ ز سر سازم قدم پا سر بسازم
از گره رفتن کنایه تلف شدن چیزی باشد از زر و غیره که در پارچه بسته باشند امیر خسرو گفته
او مرد و نباز و گره مید هر بزلف ۔ مردن مرا است از گره او چه سود ۔ جوهر با زبر ریخ دست
جستون کردن کنایه از غمگین بود است از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شده ۔ مرا خوشتر

ابد بر بندان درون * بر بزرنج و ست کردن ستون جلوه سیم مراح گوی کنایه از خورشید آمد کفش است
مولانا ظهوری نظم نموده * ای تشنه بخون سپهر شو از کینه من * تا چند بگردن افکنم تیغ و کفن * ناچرلو
جو حرف گشتن گوید * گویند برج او اجل پر سخن جلوه ها هزار شیخ کنایه از فلک است ورد از
عجمی جلوه کاف گزدم گردون و گزدم بلوغ کنایه از عقرب است کم مو زبان کنایه از طفل است که
سخن اموزد که هنوز از زبانش نکات فصیح جاری نگشته مانند شیخ نظامی گفته * طفل چهل روزه
کم مو زبان * پیر چهل ساله برو درس خوان مژگان برابر وزدن کنایه از اعراض کردن باشد
حکیم خاقانی فرماید * قیب که برو بهم مژگان برابر وزند * که این مایه ندانی تو که بارا عار است
این در پیش جلوه الف اسب افگن کنایه از مرد دلاور و بهادر که یکه و تنها در میان فوج غنیم
بتازد حکیم فردوسی گفته * بر آشفت زان پور اسفندیار * جوانی که اسب افکن و نامدار
چوبین کنایه از تابوت مانند نعمت ولی اراست * علم بر بهر و کفن سازید * چون وقت رسید
دفن سازید * بندید روان بر اسب چوبین * جای و کرم فرو مبارزید * در خاک نحف مرا سپارید
اسپ فرزین دادن کنایه از غلبه کردن مانند شیخ سعدی فرماید * گدای که بر شیر نر زین بندد
ابوزید را اسپ فرزین دهد * استخوان کنایه از اصل بزرگ مانند شیخ سعدی فرماید * چند
استخوان که هاون روزگار * خردش چنان بکوفت که خاکش غبار شد * استخوان بزرگ
کنایه از شخصیست که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو فرماید در صفت جنگ مغلان جنگیز با
هندوستانیان و فیل دوانیدن مردم هند بر سر مغلان گفته * خود شد اندر ته کوه گران
گرچه که بودند بزرگ استخوان * استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت گرفتن مانند استره
لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی بود جلوه با استر سمندر با اول مکسور کنایه از آتش بود
بست و بند کنایه از استحکام و ضبط است مولانا ظهوری فرماید * در نگاه بقفل تغافل بسته است
ولی زیاده ازین بست و بند میخواهد * بسر بردن با اول مفتوح کنایه از دو چیز است اول وفا
کردن مانند دوم ساز کاری نمود بست * سررشته رفتن کنایه از آمدن سخنی باشد که در اثنای
گفتن سررشته را از دست داده گم کرده باشند مولوی معنوی فرماید * و لا دل البر رشته شو
مثل شنو که آسمان زکجاست ریسمان زکجا جلوه با و عجمی السپس افکندن با اول مفتوح کنایه از

چیزی بود

خیری بود که از یوم الحرج خود و جز جفای اصفر و باز گیرند و بجهت عافیت ازان نگاه دارند شیخ واحدی
فرماید هم بعلم خودش بده تیزی که ندارد جز این لب افگندی البته شکر فشان کنایه از دهان
معشوق است لب دست گزیدن با امل مفتوح کنایه از پنهان ساختن و ذخیره کردن بود امیر خسرو فرماید
وگر نگاهبانه زبی مانده زن گند لب دست زبهر انکه جوز و کلک دیگرش بجرم مولانا ظهوری فرماید
بیش هندی گرچه کردم خنده لب دندیم را ابت برد لب سر نمودن کنایه از زرد گردانیدن
بحالت باشد مولانا ظهوری فرماید ساز و برگی که ساق نرگس با اوست و ز تار رگ دل مهندس
با اوست تا بید ز شرم کو محک زنید نعل بیما لب سر که روی مجلس با اوست لب گوش افگندن
کنایه از فراموش کردن است کمال اسمعیل فرماید دماغ گو بیوبدان سیر غمهای خویش بود لب
گوش افگنده حالی حدیث عشم غم جلوه خاخس بدهن گرفتن کنایه از عجز کردن و امان خواستن بود
و سبب این امر انست که کفار هندوستان گاو را می پرستند و براین عقیده اند که کشنده گاو
ان موید در جهنم خواهد بود و هرگاه کفار هند بر جماعه غالب ایند ان مغلوب خس بدهن میگیرند تا بفهمی
که ما حکم گاو داریم لهذا اهنود ان برادر خسر یه نمی اندازند و او را نمی کشند خس پوشی کنایه از امر
قبیحی باشد که انرا خواهند که بحسنات صلاح دهند خسرو خاور کنایه از آفتاب باشد خواجه حافظ
راست سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
خسرو هشتم بهشت کنایه از حضرت رسالت ع باشد حکیم خاقانی راست هادی مهدی غلام
امی صادق کلام خسرو هشتم بهشت و شحنه چارم کتاب حلوه حلال دستار بندان کنایه از سادات
و صدور و نقبا و درویشان و علما و فضلا و متقیان و قضات و امثال هم باشند و اینرا
بتازی ارباب عمایم گویند شیخ سعدی فرماید چو قاضی بفکرت نویسد سجل نگردد ز دستار
بندان خجل مختار برا است سرود دستار بندانی که تا چند اهل دانش را سپهر محمدت
بنیاد مهر افرین منظر دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن باشد
دست از سر گرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن است دست افشان و دست افشاندن با
کنایه از سه چیز است اول رقص کردن بود شرف شفروه نظم نموده فدی اندازی رعنا
که در رقص بدست افشان نخجستی ملک پرویز مولوی معنوی فرماید صوفی نیست که

که در باغ شاخ درخت؛ بردهٔ او نشنید از گل دست افشان شد؛ دوم ترک دادن باشد مولوی
معنوی فرماید ع طبع سیر آمد و طاق او بر آمد؛ پشت بروی کرد دست رزوی فشاند؛ سیوم
عقب کردن است دست آموز کنایه از مرغی باشد که بپرد و باز می آید مولانا طغرا راست ع
خوش آنکه صاف بعشق کرد و الایش؛ حالش خورد و بمهر گیرد طالش؛ شهباز غمت اگرچه
دست آموزست؛ می باید زراه رشته در بالش؛ دست انداز کنایه از دو چیز است اول رقاصی
دوم غارت و تاراج باشد مولانا طغرا فرموده ع بر نغمه بلند دست در رقاصیست؛ بازی
است که تو بدست در رقاصیست دست بازی کنایه از انبساط و ملاعبه شاهد و محبوب باشد
و در اصطلاح آنست که در عرصهٔ شطرنج دست بهر چه کنند همان را بازند مولانا طغرا نظم نموده
ع در کسب عیار عشق کنداری شرط است؛ در کم گوی نقص در ازدی شرط است؛ من داغ
ببندیدم و باران مرهم؛ در عرصهٔ عشق دست بازی شرط است دست برآوردن کنایه از
دو چیز است اول شفاعت و دعا کردن باشد دوم غالب آمدن بود دست ترکش دادن
کنایه از آراستن خود باشد مولانا طغرا بقید نظم آورده ع ای خوی توفتنه در جهان انگیخته
عشقت سیلی بروی سرکش زد؛ صد قلب بیک کرشمه پامال شود؛ کین دست که مژگانت
برترکش زد؛ دست برد کنایه از دو چیز است اول بردن بازی باشد دوم قدرت بود شاعر
فرموده ع بنشین ازانروزی که تخت از وصل خوشحالم کند؛ دست برد هجر مشیر سم که پامالم کند
دست بر دهان کنایه از خاموشی است دست بر دهان بردن و دست بر دهان کندن
کنایه از پشیمانی و افسوس خوردن است دست بر سر کنایه از تاسف و تحیر باشد دست
بسته کنایه از دو چیز است اول بخیل است دوم مصلی بود دست لشاخی زدن کنایه از بار فکر کش
و مراد انکار کردن باشد دست پاک کنایه از دو چیز است اول دست خالی و فقیر بود دوم
پرهیزکار باشد دست پیش داشتن کنایه از منع کردن باشد شیخ سعدی فرماید ع پر طاوس در
اوراق مصاحف دیدم؛ گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش؛ گفت خاموش هر آنکس که جمالی
دارد؛ هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش؛ و در بعضی از فرهنگها کنایه از دعا برآوردن
مرقومست دست بر سر زدن کنایه از آنست که آنچه مرا میسر باشد مرا هم نصیب باد مولانا طغرا راست

ب ظهوری میردی از سخن عشق تمکن باست و بستت بر سر من دست خویش کنایه از زبون
در زیر دست و عاجز باشد سیف اسفرنگی راست دست خوشان نیامد بسر کیان خلک واز
بگیرد و نوا اشان لب از خون دل اشان خرابست حکیم ازرقی گفته عبدرا دست خویش خویش گرفتیم
از و میوه وگل بجز این گونه نخواهم کرد دست دادن کنایه از سه چیز است اول میسر و حاصل
شدن باشد دوم بیعت کردن بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا لسانی مرقوم ساخته
او نخواهد که یاران صحبت دست دهد ما در اندیشه و صلیم که چون دست دهد سیوم رام
شدن است دست در آستین کردن کنایه از دست باز داشتن بود از کاری دست در
خون زدن کنایه از جنگ کردن باشد فردوسی گوید رودم خیمه برطرف جیحون زنم ایا
دشمنان دست در خون زنم دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است دست راست
کنایه از وزیر اعظم باشد حکیم ثنائی فرماید من که از دست ایم دانم من کنون دست راست
سلطانم دست رنج کنایه از کاری باشد که بدست کنند حکیم فردوسی گوید یکی کاخ بد تا بارک
اندر سماک نه از دست رنج و نه از آب و خاک و مزد کاری بود که بدست کرده باشند شیخ
نظامی فرموده دست خویش کسی نیم از بهر گنج دست کسی میخورم از دست رنج شیخ سعدی
راست نه چه رنجی کر دست دست برنج گرگ پرورده را چه خواهی کرد دست زدن کنایه
از خوشحالی کردن باشد مولوی معنوی فرماید غم را چه زهر باشد تا آمد من برد دستی بزن که از
غم و غمخوار فارغم دست شکسته کنایه از بی مایه و بی قدرت باشند دست شستن کنایه از ترک
دادن باشد شیخ نظامی فرموده چو بد دل شد این لشکر جنگجوی بیارات دست از دلیری
بشوی دست کش کنایه از دو چیز است اول گدا بود شیخ نظامی فرموده ساقی شب چو
دست کش جام نشست مرغ سحر دست خوش نام نشست کمال اسمعیل گفته ای دست کش تو
این مفوس وی دست خوش تو این مقرنس دستگی کنایه از گدای باشد دوم کسیکه دست
کوران گرفته بهر جانب برد دست گشادن کنایه از جوانمردی و بخشش باشد دست کشیدن
کنایه از دست دراز کردن بطمع حکیم انوری فرماید با چنین دست بردن کن مرا دست بس
از نیاز کر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز دست کفچه کردن کنایه از گدای کردن باشد دست نمودن

کنایه از گدایی کردن باشد دست نمودن کنایه از جسارت و دلیری کردن است حکیم فردوسی گفته
بیت یکی برخروشید چون پیل مست ∴ سر بر برآورد و بنمود دست دست یازیدن کنایه از طلب
کردن است بجد و جهد تمام دست یار کنایه از یاری دهنده است اوستاد گفته بیت مرد رماند گمان [illegible]
فاقه را جز ابادی عطاییت دستیار دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و غالب شدن است شیخ
سعدی فرماید بیت کنون بد گهر دشمن دست یافت ∴ سر دست مردی و جهدم بتافت جلوه سین
سپست مهار با اول مضموم بثانی زده و تاء مثناه فوقانی موقوف و میم کنایه از بیهودگی و بیهوده
کرده باشد جلوه فا فسرده پستان با اول و ثانی مضموم برای زده و دال مفتوح و هاء مختفی کنایه
از دو چیز است اول زن نازاده باشد و انرا بتازی عقیمه خوانند دوم زن پیر بود که از
زادن مانده باشد و انرا یائسه نامند و فسرده دامن با اول و ثانی مضموم برازده و دال مفتوح
و هاء مختفی کنایه از دو چیز است اول سخت دل دوم بی مهر باشد جلوه کاف کستون جان دادن
با اول مکسور بثانی زده کنایه از خاصیت حیات دادن است جلوه کاف عجمی گستاخ دست کنایه
از دلیری بی محابا باشد شیخ نظامی فرموده بیت دلیر و سخن گوی و دانش پرست ∴ به تیر و به شمشیر گستاخ
دست گسسته مهار با اول مضموم و ثانی مکسور سین زده کنایه از بی قدر و سخت سست بنده است
و در عربی خلیع المقدار گویند ظهیر فاریابی گفته بیت میان عالم و جاهل همین قدر فرق است
که او کشیده مهار است او گسسته مهار جلوه میم مس ازاندود با اول مکسور کنایه از دو چیز است
اول محنت باتفاق است دوم دروغ راست مانند بود مس بند با اول مکسور کنایه از کسی است
که پای بند کسی باشد و بدان سبب بجای نتواند رفت جلوه شین منقوطه جلوه الف اشتر دل
و شتر دل کنایه از بیدل و ترسنده است رضی الدین نیشاپوری فرموده بیت زهی بقوت
جودت ز جای اشتر دل ∴ [illegible] خنجر رود بسوی کنام مولانا کاتبی منظوم ساخته بیت
مرا محبت شتر بارها بحجره تن ∴ شتر دلی بکنم غم کجا و حجره تن اشک تلخ کنایه از دو چیز است
اول شراب بود دوم اشک چشم عاشق مهجور باشد و انرا تیغ تیز خوانند اشک شکرین
با اول مفتوح بثانی زده کنایه از گریه شادی باشد جلوه لام عجمی لغزیدن پای کنایه از ترک
دادن است شاعر گفته بیت دست و پای زدیم در گرفت ∴ لغزیدن پای زدیم و کارستیم [illegible]

کنایه از صحن جبین بود پشت ناخن کنایه از قوت ناخن پشت دار با اول مضموم و بتای زده
کنایه از پستان باشد مولوی معنوی فرماید ۔ نه مار را هم دو پشت دار موسی ساخت ۔
نه لحظه لحظه زعین عصا و فاتبار زد پشت دست بدندان و پشت دست بدندان گرفتن و پشت
دست گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی بود شیخ سعدی راست ۔ بهل تا بدندان گزد پشت دست
تنوری چنین گرم نان ورنه بست پشت ماهی در اصطلاح شب را گویند شیخ نظامی در صفت شبهری
فرموده ۔ سوادی که در روی سیاهی نبود ۔ وگر بود جز پشت ماهی نبود پشم درکشیدن کنایه از
دور کردن هرزه گوئیست از خود لطایف الخیل حکیم نزاری قهستانی بقید نظم آورده ۔ در بمی کنجد
از موی شود بیهوده گوی ۔ هر که بیهوده کند عربده بسمش پر کس پشم در کلاه ندارد کنایه از شخصی است
که قدری و مرتبه و حالتی نداشته باشد پشم شدن کنایه از متفرق و پراگنده شدن باشد پشمی از
کلاهش کم کنایه از نقصانی که بغایت کم بود هیچ حساب در نیاید تشت آتش زر زرد و تشت آتشین آب
کنایه از آفتاب است سراج الدین سکزی گفته ۔ تا برآید تشت آتش بر سر طاس نگون ۔ عالم تاریک
خاکی سراسر انور کند ۔ حکیم خاقانی راست ۔ مگر روز قفال او زنده خواهد ۔ که تشت زر از شرق زرستان
نماید تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن بود مولوی معنوی راست ۔ یار در گرفته زر تشت ز
بام افتاد ۔ خواب مرا باز بست دلبر بیدار من ۔ خ این یمین فرموده ۔ بزرع دشمنان منم از جانب دو سیتد از
این تشت مدعیست که از بام او فتاد تشت بلند کنایه از دو چیز است اول علم نجوم است مجیر
بیلقانی فرموده ۔ علم تشت و خانه از زراعان طلب کن بین که باز صد هزاران خایه در یک تشت
در ان دیده اند ۔ دوم زمین و آسمان باشد حکیم خاقانی نظم نموده ۔ تشت سیت و این سپید
زمین خایه در و گر حکم تشت و خانه ندانسته بدان ۔ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام طلسمی است
و نیز نام بازی بوده که خایه مرغ را خالی کرده باب شبنم پر کنند در آن محکم سازند و در هوای
گرم بر تشت روئین یا مس نهند و اگر هوای گرم نباشد در زیر تشت قدری آتش دارند
چون گرم گردد شبنم متحلل بهوا شود بالطبع میل بالا کند و خایه مرغ در هوا رود تا از چشم
غایب گردد تشنه عیزی بودن کنایه از مشتاق بودن است مولانا طغرا راست ۔ خواهد
شدن لعاب ماه است هنوز جوه جبیم غمی چشم آب روان کنایه از تمام کردن باشد مولانا

راست آب خواهد داد در چشم تماشائیش حباب انجمن یارانی اگر از چشم احباب اودرم چشم
براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن مانند چشم بی آب و چشم دریده کنایه از بی شرم و بیحیا
مانند فخر گرگانی فرموده بسودی چند که خرم بکور آب کنون باز آمدی با چشم بی آب خواجه
حافظ راست شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد چشم
بر زمین افکندن کنایه از فرو نگریستن بود خواه از شرم خواه از تواضع خواه از اندوه چشم
پیش کنایه از شرمنده و خجل مانند حکیم نزاری فرموده کنون از تنگدستی چشم پیشم کا
سرمست از هوا خواهان خویشم چشم خروشان و چشم خروش کنایه از شراب انگوری سرخ
مانند شرف شفروه نظم آورده نگارا نوش کن چشم خروشان که در مستی چو کبک
خوش شود خرامی چشم خروس و آن نام مرغ که سرش سیاه مانند نیز گویند و بهندی لهونخی خوانند
چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن مانند خواجه حافظ فرماید بجز از نرگس مستانه که چشمش
مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست چشم زدن کنایه از سه چیز است اول بیدار بودن
نخشبی چند خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران نقب در خانمان خفته زنند دزد و حالی
رود ز بیداران دوم ترسیدن مانند امیر خسرو نظم نموده باید چشم زن از دست خنجر که او
چشمی نزد ناوک تیز هم او گوید سنان و نیزه نیرت که اختر چشم زد از وی ز نوک برتر از
اوج فلک یک نیزه بالا شد سیوم اندک زمان است یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که
نگاهی کند آگاه نباشم چهارم اشارت کردن بود پنجم شرم کردن مانند چشم سوزن و چشمه سوزن
کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی است چشم شب کنایه از طمع کردن بخیری مانند چشم سیاه کردن کنایه
از طمع کردن بخیری مانند میر رضا راست سرمه را که بود منت غیری همراه گو ابا دارد که بدنبا
سرمه کند چشم سیاه چشم شدن کنایه از ظاهر شدن و منکشف گشتن مانند شیخ فریدالدین عطار
فرماید گفت بر من چشم شد اسرار عشق مینمایم هر زمان تکرار عشق چشم کردن کنایه از
چشم زخم رسانیدن مانند چشم گرم کردن کنایه از خواب سبک کردن بود اهلی شیرازی راست
رسید صبح نشد گرم چشم راحت ما سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما حکیم فردوسی راست
سفر و آمد از بارگی شاه بزم بدانا کند بر گیا چشم گرم چشمه ماهی شدن کنایه از رفتن آفتاب

به برج حوت چشم گشته کنایه از احول باشد چشمهٔ آتش فشان و چشمهٔ خاوری و چشمهٔ روشن و
چشمهٔ سیماب ریز و چشمهٔ گرم کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست ؎ وقت سرد است اوزن
کن کز این چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند ؛ شیخ نظامی آورده ؎ سنان سکندر در آن داوری
سبق برد بر چشمهٔ خاوری ؛ استاد فرخی گوید ؎ اندر آن صحرا که شیران دو لشکر سرگشته‌شان
از ابر میخواهم پریشان اضطراب ؛ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ؛ تا نگه تندر نشنود گوش
از غلو کوس جلب ؛ چشمهٔ نوربخش کنایه از دو چیز است اول آفتاب باشد دوم آبحیات
بود چشمهٔ نوش کنایه از دو چیز است اول دهان محبوب باشد ؎ این برگ گل است یا بنا گوش
یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش ؛ دوم آبحیات باشد جلوه خاخشت زر و خشت زرین و خشتک زر کنایه
از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست ؎ نقب در دیوار مشرق برد صبح خشت زرین از میان آمد
برون ؛ خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ سنگ و ریگ
خفته را خشخاش کرد ؛ این شکر برجملهٔ عالم فاش کرد ؛ خشک آخر کنایه از قحط سال است حکیم خاقانی
گوید ؛ ز خشک آخر غلام لاف برست خاقانی ؛ که در ریاض محمد جریده گشت رضا ؛ خشک آوردن
کنایه از سکوت بود از غایت اعراض و دماغ خشکی مولوی معنوی فرماید ؎ مستی اندر شرم
زجام حسن ؛ کنم خشک آورم خواهی تمامش ؛ خشک باختن کنایه از باختن است و در بعضی فرهنگها
مرقوم است که با حریف خود تمام درباز ؛ خشک پی کنایه از شوم قدم باشد ؛ خشک جان کنایه از
مردم محروم و بی فاضل باشد ؎ این خشک جان نثار سر خاک مرد باد ؛ کاشعارتشان جواب روان
آمده ؛ و در بعضی از فرهنگها کنایه از شخصی است که عاشق باشد و محروم بود از یار و دوست ؛ خشک
جنبان در اصطلاح کسی را گویند که حرکات بی نفع و فایده کند حکیم سنائی بقید نظم آورده ؎
اندرین ره نماز روحانی ؛ زان نکوتر که خشک جنبانی ؛ بند برد نماز بار خدای ؛ خشک جنبان بود
همیشه گدای ؛ مولوی معنوی راست ؎ چون حدث کردی تو ناگه در نماز ؛ گویدت سوی
طهارت رو بتاز ؛ ور نرفتی خشک جنبان میشوی ؛ خود نمازت رفت بنشان ای غوی
خشک جهان کنایه از زمانه بود که در وی اهل کرم نباشند ؛ خشک دامن حکیم خاقانی راست ؎
خشک دامان روا روز بشوید چو شنید کان رد اجامهٔ احرام مسیحا بیند ؛ خشک دست کنایه از بخیل بود

شریف تبریزی نظم نموده ع گوی کز من بسوزم ز دست نخل تو ای خشک دست تر دامن خشکه بان

کنایه از صابر است مولوی معنوی نظم نموده ع گوی که من بسوزم آتش همیزنی محمود را چه

خشک دهان میکنی بکش خشک آتش و خشک زنه کنایه از دو چیز است اول خشکی بود که بر روی

جراحت بسته شود سیف اسفرنگی راست ع با خشک آتش زیر فلک تن نهاده ایم و از زخم

گاه حادثه مرهم کشیده ایم ضیاء الدین فارسی نظم نموده ع نه دشمنت ز حوادث بمرگ باز

رهد نه خشک آتش اجل به شود نه بشما کند دوم بهانه بود چنانچه اگر گویند که فلان خشک آتش

میکند اراده آن باشد که بهانه مینماید حکیم انوری فرماید ع خشک آتشت کند فلک بهر ناتوی

خشک و تر چو موت و حمل خشک سر و خشک مغز کنایه از سودای مزاج بیهوده گو است شیخ سعدی راست

ع مردکی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین مردم جاه گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه

خشک سایه کنایه از منکر است مولوی معنوی راست ع بهانها میکند آتش عذرها میکند از مرا بکبر ز بالا او

خشک سایه بکن خشک و تر کنایه از نیک و بد خوب و خراب باشد حکیم خاقانی گوید ع همتم از نیر کیمیا خورد آب

نیک خشک و تر کیمیا حکیم جلوه را رشته تب کنایه از ریسمان است که دختر نارسیده بدست چپ بریسید

بعد صاحب تب و بر آن افسون خوانده بر سر و دست او بندند باذن الله تعالی شفا یابد امیر خسرو

گوید ع بحیده بود سخن چو زلحبر چون رشته تب همه گره گیر رشته دراز با اول مکسور کنایه از درازی

فرصت است در کارها جلوه زاد منقوطه رشته نیز کنایه از عیب است جلوه نشین منقوطه ششتنی

اما نشسته با اول مضموم کنایه از بد دل و نام دست ششتن انداز کنایه از دو چیز است اول نراد و بازنده

است که ششتن مهره کرده تبل گوی در هر دو دست بگیرد و در دو دستی سه عدد و در هوا اندازد و بگیرد

ششتن را که بر زمین بنشیند استاد گفته ع برون آمد از پرده سحر سازی ششتن انداز لجابی سیه

بازی ششتن بالو بیر و ششتن بالوی کنایه از ستارهای هفت غیر آفتاب حکیم خاقانی راست ع

ششتن بالوی بر گرده هر هفت عالم شود دیده هفت در هفت ششتن پستان با اول مضموم

کنایه از زن پیر بود حکیم خاقانی فرماید ع چنگ است ششتن پستان زنی رومی دل زنگی تنی مریم

صفت البستی عیسی و هقان بین در و ششتن در تنگ و ششتن ودی کنایه از دو نباست ششتنی

نسوی کنایه از ششتن جهت است ششتن و پنج کنایه از دو چیز است اول نوعی از قمار بازی است دوم

هرچه دارد در معرض تلف آرد شستن و پنج زبان کنایه از سه چیز است اول عبارت از قمار بازان است
دوم از ادان بود سیوم کسی باشد که هرچه دارد در معرض تلف آرد جلوه کاف گشاده پیشانی شخصی
را گویند که در کارها تازه رو باشد و از ابتسای گشاده نیز نامند شیخ سعدی راست بجاهی که روی
تازه روی خندان باشد فروبسته نشود کار گشاده پیشانی گشاده دل بااول مضموم کنایه از فصیح
زبان باشد گشتن و گمشتن کنایه از سه چیز است اول فرمایش پی در پی باشد دوم غم و الم بود
بسیار سیوم خورش و با خورش است گشت زار بود و گشتی غم کنایه از دنیاست گشتی گشتن بااول
مکسور کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم کنایه از شراب خوار باشد گشتی زر و گشتی
غم بااول مکسور در هر دو لغت کنایه از دو چیز است اول ماه نو است دوم پیاله زر بود که بشکل
گشتی سازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از آفتاب مرقوم است گشتی شدن کنایه از شناور شدن
است و بااول مکسور کنایه از شراب خوار باشد گشتی شدن گشور خدای کنایه از پادشاه است
جلوه میم مشت خاک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست شیخ نظامی راست جهان
گرد از آشوب چه گرد ناک ز هر چه از بد گمشت خاک دوم قالب بشر است مشک فروشان
بااول مکسور کنایه از خوشبویان است مشتی آتش بااول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ظالمانست دوم کنایه از آتش پرستان بود مشتی زهاد کنایه از گروه مخالف و مزدور است
مشکین چه کنایه از خال است مشکین کلاه کنایه از زلف باشد فخر گرگانی قصید نظم آورده
گرفت آنکه کمند گیسو آتش کشیده اژدهای جانستانش بیک دستی پری را آب داده بدیگر دست
مشکین ناب داده جلوه نون نشستن چون خاک کنایه از دو چیز است اول نشستن بحلم و
آرام است دوم خوار و سر افکنده نشستن بود نشیمن دیو کنایه از دنیاست جلوه ها هشت
بستان کنایه از بهشت در غین جلوه ها بغداد خالی و بغداد خراب بااول مفتوح بثانی زده
در هر دو لغت کنایه از گرسنه و شکم تهی باشد بسحق اطعمه گفته بغداد خرابست از خراسان
معمور کنم بنام بغرا نعل تری بااول مفتوح کنایه از خجلت باشد حکیم نزاری گفته مدعیان
را نعل تری دهیم من بر صفحی کز مسام شان بچکد خوی نعل زدن کنایه از شماتت کردن بود
مولوی معنوی فرماید تو مخوانم جفت کمتر از نعل جفت انصافم نیم جفت دغل جلوه جیم گمی

جعد انگشت کنایه از بخیل جلوه دال و غل خاکدان بالاول مفتوح کنایه از دنیا باشد و کنایه از خاک نشر

است و غل داری کنایه از عینیت کو و منافق بود جلوه میم مغز بردن بالاول مفتوح بیای زده

کنایه از بر کفش و درد سر دادن باشد شیخ سعدی فرماید مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز با برود

حلق خود بدرید مغز در سر کردن کنایه از سخن کردن بود در فا جلوه الف افتاده کنایه از عاجز باشد

شیخ سعدی راست سعدی افتاده ست آزاده کس نیاید بجنگ افتاده افکندن کنایه از برابری

کردن باشد شیخ سعدی فرماید مکن با موری بقوت بر نیایم ای عجب با کسی افکنده ام کو کمند

زنجیر را افکنده سم کنایه از عاجز شدن باشد امیر خسرو راست رخش عقل در رهش افکنده سم

علت معلول در رو هرد و کم افتادن از دست افتادگان کنایه از عاجز شدن از دعای مظلومان

باشد جلوه جیم جفا پیشه کنایه از ظالم و ستمکار بود جفتی کردن و جفتی خوردن کنایه از مباشرت کردن

باشد حکیم خاقانی فرماید از آن شد پرده چشم بخون آلوده گوئی که غم با لعبتان دیده جفتی کرده

پنهانی جلوه خا خفت و خیز کنایه از آهستگی و بتدریج باشد استاد گفته دولت تیز رستخیز بود دولت

آن به که خفت و خیز بود جلوه دال دفتر پارین را گاو خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد مولانا

ظهوری فرماید ون بوی نماند سنبل پرچین را ور باغ گلی نیست مراکل چین را امسال حساب گاو

تازی درست گاو اندر خورد دفتر پارین را دف زدن کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد

جلوه شین سفینه گوشت کنایه از غلام باشد شیخ نظامی نظم نموده روز و شب سالکان راه تو

اند سفت گوشان بارگاه تو اند هم او گوید تا ابست چون من لبسی سفت گوشتی بخود بر زچون

من به بندی بگوش سفر خشک کنایه از سفر بی فایده و بی نفع باشد سفید کاسه کنایه از جوانمرد

سیاه کاسه کنایه از بخیل بود سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد اهلی شیرازی راست

به خویش نسبت رنگین مجلس جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شوخی بخت سیاه انجا

مولانا ظهوری نظم نموده در هجر تو ماند بر جان امید تا کی رسد از دولت وصل تو نوید از نیم شبم

که از دهای است سیاه مشکل که تواند سحر من گشت سفید جلوه شین منقوط شفتالو و شفتالود

کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی فرماید خوشتر از روی تو باغی بودی بام همه روز زراه نمودی

چند آن کرمت نیست که خشنود کنی بو روی نشی از آن بکیان شفتالو دی هم او گوید گرد عنبر

سرشته بر رخش راست کو نیست بهمت منتک البود گر بکمال صوفیان افکند مذهب شش
گر نشفیا لود جلوه کاف کف سفید کنایه از دو چیز است اول کنایه از بی چیزی بود دلسکش کشندگی
مفرط دوم کنایه از برق بود کفش افکندن کنایه از انتقال نمودن از جای بجای حکیم انوری
فرموده چون ز ابرام لبم دست ملک فارغ شد بخت گفتا حالا کفش بنه موزه بخواه
بیکی چند بخوان لایق این حال برو بر بند همان ملک بنگ چه داری خرگاه کف غنچه کردن کنایه از
مشته کردن ساختن مانند مولانا ظهوری است نقش عجب شاه برانگیخته است زمره از هر
نفس او بخته است کف چو گل غنچه بر از گل نشود بس بهوا نغمه برانگیخته است جلوه ها هفتاد
و دو شاخ و هفتاد و دو کیشی کنایه از هفتاد و دو ملت است هفت اژدها و هفت آینه و هفت آینه دم
خود بین و هفت چشم خراش و هفت در و هفت دستبو و هفت رخشان و هفت کبود ار و هفت
مهره زرین و هفت چشم چرخ و هفت نوبتی چرخ کنایه از سبعه سیاره است حکیم خاقانی نظم ساخته
در کف بخت بندش زعفران هفت دستبوی زنبادیه ام هفت اس و هفت بام و
هفت پرگار و هفت پوست و هفت خراس و هفت خوار گوش و هفت نیم خانه منا کنایه
از افلاک مانند هفت پدر کنایه از فلک و سبعه سیاره مانند هفت پرده کنایه از دو چیز است
اول پرده چشم است دوم هفت آسمان مانند هفت هیکل کنایه از سبعه سیاره و هفت قراء
هفت فلک مانند هفت تنان و هفت مردان کنایه از دو چیز است اول اصحاب کهف دوم
ابدال مانند قاضی میر حسین در فواتح شرح دیوان نقل کرده که ابدال هفت شخص اند و خلاف
که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند بانه و تسمیه الشیت که چون یکی از ایشان میرد یکی از
چهل تن او باشد هفت چشمه خراس کنایه از فلک است سیاره هفت عد هفت کنایه از سه چیز است
اول نهایت زیب کردن و زینت نمودن حکیم خاقانی راست شعر بانوی پرکرده هر هفت عالم
بنو دیده هفت در هفت دوم ستاره ایست در هفت فلک سیوم هفت کشور بود منسوب
بهفت ستاره هفت دور کنایه از سه چیز است اول هفت دوریست که هر دوری از سال است
و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر بود دوم هفت ستاره
مانند سیوم هفت کشور مانند هفت دو کنایه از آراسته و زیور پوشیده است و کمیر وال کنایه

هفت فلک و هفت کشور است هفت راه کنایه از هفت پرده چشم است خواجه حافظ فرموده
اشک حرم نشین نهانخانه مرا از سوی هفت راه بیازار میکشی هفت کار کنایه از چیزی بود که
در آن هفت رنگ بوده باشند امیر معزی فرماید باز فراش چمن یعنی نسیم نو بهار بر چمن گسترد
فرشی از برد هفتکار هفت پیکار کنایه از هفت فلک و هفت کشور است هفت گنجینه کنایه از
زر و نقره و آهن و تلعی و مس و سرب و سنج است هفت گیسو دار کنایه از دو چیز است اول هفت
ستاره باشند دوم هفت فلک بود حکیم خاقانی منظوم ساخته زرکالبش هفت گیسو دار زشش
خاتون به پیش بر سرش هر هفت عقد شستش چنان آشفته اند هفت نیمخانه کنایه از هفت آسمان
است حکیم خاقانی فرماید ای صدرم هفت خانه زرین بسوی تو بر هفت نیمخانه مینا کرشنه هفت
و شش کنایه از سبعه سیاره و شش جهت بود هفت فنه کنایه از هفت آرایش زنه زیور است
که عبارت از زیب و زینت باشد و آنرا هفت نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیعت نکرده روی
نه پرده و رسیس پرده هفت نه کرده خواجه جمیله لوکی را است عروس دولت تو باد هفت
نه کرده بنام قصر جلال تو آید مسکون در کاف جلوه بانگشی زبانداون کنایه از الست که خود را
وانماید مولانا طغری بفید لطف آورده است این که دردش بنام لطف نشانی دارد اکهم با لب
ما نه زبانی دارد کلاراب بودن کنایه از مشغول بودن بشرب باشد حکیم خاقانی فرماید چون
کلاراب دیدند الکاری عاشقان آب می بر آتش دل هر زمان افشانده اند جلوه جیم عجمی جلوه
خون کنایه از می انگوری باشد جلوه دال وکاف دار کنایه از چرب زبان شتر گربه است مولانا طغری
فرماید آنانکه علم بدلبری کرده اند وز دال زهر بت زدل بری کرده اند از بر تو باز او وکاف داری تو
مه و سه زهره مشتری کرده اند جلوه ارکاب افشان کنایه از روانه شدن بجایی شیخ نظامی
فرموده به انجا بمیخان بر دو دست زرین رکاب افشاند سوی قصر شیرین جلوه شش منقوط لشکر
است کنایه از زنخش اندک باشد که میان دو دست واقع شود مولانا طغری است هر کجای
دل از نشو ره پیچ و تایی دارد زلف تو گل باز عنایی دارد امیر شش زهره کام چون اول نیست
چندی است که با هم شکر آبی وارد شکر خواب کنایه از خواب خوش است شرف شفروه
نظم نموده دزد اگر نقب در خزینه زند از شکر خواب پاسبان دارد امنی فرماید

نیلشد

نمایند باز چشم من از شکر خواب * نکرد بیدار خود را دید در خواب شکر خنده و شکر خنده کنایه از تبسم
مانند مولانا عرفی راست * ز شکر خنده آن لب شاداب * تبسم در دهان غنچه شد آب شکر ریز
کنایه از سه چیز است اول نثار باشد که در عروسی کنند حکیم خاقانی فرماید * نثار اشکان من
هر شب شکرریز است پنهانی * که همت راز ما شو هست از نالهٔ پیشانی حکیم نزاری راست
* شکرریزی عروسی چون کنم ساز * نثارم سر به پستانش بصد ناز * دوم گفتن سخن شیرین
و شعر خواندگی و گویندگی مطربان مانند آواز خوش خواجه سلمان ساوجی منظوم ساخته *
مطربان تو بر عود شکرریز کنند * روح را مغز بود بر شکر و لب شیرین * سوم گریه شادی بود حکیم خاقانی
فرموده * در شکرریز ندز اشک خوشش که گردون را بصبح * همچو پسته شیر خون آلوده خندان
دیده اند شکر شکن کنایه از شیرین سخن مانند خواجه حافظ بقید نظم آورده * شکر شکن شوند
همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود شکر لب کنایه از طفلیست که لب جا کی از مادر
متولد شود شکم بنده کنایه از دو چیز است اول بسیار خوار است شیخ سعدی فرماید * ذکر نغز
پاکیزه دارد خورش * شکم بنده خوانند تن پرورش * دوم نوکریست که فقط بنان خدمت
کند شکم جا به پهلو کردن کنایه از پر کردن شکم بود این معنی نظم نموده * حرص را گرچه بود علت
جوع کلبی * جا به پهلو کند از خوان نوال تو شکم شکم خاریدن کنایه از بهانه کردنست حکیم انوری
فرماید * مردم از مشتری و زهره چرخ * خود سعادت چرا طمع دارد * کان یکی زاهد فسرده دل سنگی
کز همه کارها شکم خارد * و این ذکر فحیه الیست زانیه * که همه شب جدای از ارد شکن کاری کنایه
از شکستن بود لطیفی دیگر را شکم خوار و شکم خواره کنایه از بسیار خوار است سلمان ساوجی گفته
* ای کریمی که همه وقت ز خوان کرمت * معده از شکم خواره بلای دارد شکم خواری
کنایه از بسیار خواری مانند استاد گفته * چه فرص کرم فلک میکل دهن بکشود * ندانمش
ز چه بنباشد این شکم خواری جلوه ها شکسته سر کنایه از دو چیز است اول کسیست که در مرافقه
بود دوم کنایه از منفعل و شرمنده و خجل مانند جلوه یا تک اسپید و یک سوار کنایه از افتاب باشد
تکیه داده کردن کنایه از گفتگو بنشین کسی نداشتن مانند کمال اسمعیل راست * بجز خموشی روبهی
دگر نمی بینم که نیست زهره یکی باد و دیگرم هار ا لک شکست و یک شقت کنایه از دو چیز است

اول مفلس بود که در کارها باهم متفق شده باشند دوم همنشین بود یک بین گشتی کنایه از دین و اسلام
است چنانچه هفتاد کشتی کنایه از هفتاد و دو مذهب است یک تیغ کردن کنایه از راست و درست نمودن
بود حکیم سنائی فرموده مرد تیغ ذو الفقار ستان کرده یک تیغ همچو تیر جهان یکدست کنایه
است از یک چیز که تمام آن یک رنگ باشد یا چیزهای متعدد که مانند هم باشند مولانا ظهوری فرموده
خوبیش مهر سر ماه نی زین دست حسن دوست از و با سخن ورد دست جان باد فدای لطفهای
سره اش چون او همه تلطفاتش التفات او یکدست است یک چشم کنایه از سه چیز است اول ظاهر بین
باشد دوم کم بین است سیوم منافق بود و در بعضی فرهنگها کنایه به موحد مرقوم است یک رشته و یک گره
کنایه از فاخر و موافقت است یک رکابی کنایه از دو چیز است اول اسپ جنیبت است شیخ نظامی فرموده
بعنان یک رکابی زیر میزد و دوستی با فلک شمشیر میزد دوم مستعد شدن بود شیخ نظامی فرموده
ازین بیش مردل فریبی مساز بنازاسپی یک رکابی مباش حکیم خاقانی نظم نموده یک رکابی
مهیای سر سبزه چون شود دل عناکرای صبوح یک رویه کنایه از دو چیز است اول متفق و یکجا
بود مختاری نظم نموده کز خلق جهان منفعت روی تو بیند یکرویه بخندید بخورشید مطهر دوم
یکباره ظاهر باشد هم او گوید ایمهر تو بحاصل یکرویه زمین مکمل کز مهر تو هست این دل آتشکده بر رخ
در کاف عجمی جلوه یافکی گرفتن کنایه از جشن نوشش کردن باشد یکماز کردن کنایه از مجلس شراب داشتن
است حکیم فردوسی راست یکی بزم ساز انجمی راست کرد سه روز اندران بزم یکماز کرد جیم
جگر ناخته و جگر تفته کنایه از دو چیز است اول عاشق بود دوم شخصی که علت دق داشته باشد و انرا
ناخته جگر و تفته جگر نیز خوانند جگر بند کنایه از سه چیز است اول معروف است دوم کنایه از فرزند است
سیوم لاغر بود جگر خواره کنایه از دو چیز است اول از کسی بود که اندوه و غم بسیار میخورده باشد
دوم کنایه از رنج کشش و محنت بردن است جگر خوردن کنایه از غم خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید
جگر از بسکه هم جگر خورد است معده را ذوق آب و نان برخاست جلوه دارگی باز گرفتن در رگ
خوابانیدن کنایه از سستی و کاهلی کردن است در کارها رگ جان کنایه از شریانین و حبل الورید باشد
مولانا لسانی فرموده بیاد کردی پنجه فرو برد و گویم نگرفت حریفی رگ جانم که توان گفت رگ
در تن برخاستن کنایه از استیلاء قهر و غضب باشد مولانا ظهوری راست رگ در تنش تازیانه

رنجانست جلوه نشین سنگ باسوخته کنایه از بهره کردی و دوره دری باشد حکیم خاقانی فرماید
در طالب کار من خام شده از دو دست هجر چون سنگ باسوخته در بدرم لاجرم سنگی گردن کنایه از
مرتکب شدن به بی‌رحمی و بی‌شرمی و بی‌روی دیگر امور نا ملایم باشد سنگ جان و سنگ جگر کنایه
از بیرحم و سخت دل و سختی کش باشد حکیم خاقانی فرماید عقل سنگ جان هوا رفت چو باز کین
سنگ و باز چون شکار گرست هم او گوید همه سنگجان چو سنگ ناله کنانند بصبح صبحدم ناله سنگها
چو که بیدا شنوند هم او راست استخوان میش کنم غم را از آنکه غم مهمان سنگ جگرست هم او گوید
شیردلانان را چو مهر برفان گاه لرز سنگ جگر انز اجو ماه که دق کاهی ورم سنگدل کنایه از سه
چیز است اول سخت دل باشد دوم بیدل است حکیم خاقانی فرماید خصم سنگدل ز حسد نال و
چون جبه ماه بوز سیر فته ده عوعو عوا شنوند سیوم مرد بود شیخ نظامی گفته با همه سنگدلی
شکار مند کوسپندان گشت زار مند سنگ دان کنایه از دو چیز است اول کنایه از طالبان
دنیاست دوم کنایه از سفر اران باشد جلوه لام لگام خائیدن کنایه از سرکشی و بی‌فرمانیست حکیم
انوری فرماید لاجرم و در زیر ران رابوش الملقب الکنوق نمی خاید لگام هم او گوید هر کجا تیغ
چو بان شد چنین بلک معنی جی جرح در فرمان بری او نمی خاید لگام لگام دادن کنایه از حاکم کردن
بود و متوجه شدن باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده همه ملک ایران مرا شد تمام بهندوستان
داده خواهم لگام لگام زدن کنایه از شتاب رفتن سواران امیر خسرو راست میر بخت از لگام
برافتش چو برق بوتر زنیان لگام برزشته آمد بشهر در لکد در کار زدن کنایه از بر هم زدن
کار است جمال الدین عبدالرزاق فرماید جوانمردی غم نا خواست خوردن لکد در کار بزد
این پیر سودا جلوه میم مگس پرانیدن کنایه از کساد بیت مولانا طغرا راست مصر بان
چون پرانند مگس باد لنگ زهر نوشتن نه زکر کام بشکر بند جلوه نون نگاه چران کنایه
از خیره چشم و هرزه نگاه باشد مولانا طغرا راست بر سینه لاله داغم لیس لاله و گل من تا کی
نگه چرانی چو باغ و رام مردم نمون نشستن کنایه از اسماعیلیست ورام جلوه با بلندی گرایی کنایه
از کسی باشد که میل بزرگی و عظمت کند جلوه بار عجمی یل شکستن کنایه از سبقت و محروم کردن
بود حکیم خاقانی فرماید عاشق محنتم کسی داری یل همه برش گدا انگنی هم او گوید